



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

شرح حدیث

# عرضِ لائین

حضرت عبدالعظیم حسنی رحمۃ اللہ علیہ

پہلے پبلشرز نے حضرت آیت اللہ العظمیٰ  
آقا سید علی شریعتی نے اس کی تصانیف کو شائع کیا تھا۔

پہلا ایڈیشن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# شرح حديث عرض دين حضرت عبدالعظيم حسني عليه السلام

نويسنده:

آيت الله العظمي لطف الله صافي گلپايگاني<sup>ه</sup>

ناشر چاپي:

دفتر آيت الله لطف الله صافي گلپايگاني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۷	شرح حدیث عرض دین حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۰	فهرست مطالب
۱۴	متن و ترجمه
۱۴	اشاره
۱۶	کمال الدین للصدوق:
۱۶	التوحید للصدوق:
۲۰	مقدمه
۲۰	اشاره
۲۲	در ایمان و مراتب آن
۲۸	پیش درآمدی بر عرض دین
۲۸	اشاره
۳۰	عرض دین بر بزرگان و دین شناسان
۴۵	مسئله عرض دین در عصر حاضر
۵۰	پیشینه عرض دین
۶۰	شرح حدیث عرض دین
۶۰	اشاره
۶۲	بررسی سندی و متنی حدیث
۶۲	سند حدیث
۶۴	نکته روایی
۶۷	متن حدیث
۶۷	تکریم امام علیه السلام از حضرت عبدالعظیم

۶۸	عرض دین حضرت عبدالعظیم بر امام علیه السلام
۶۸	عرض دین و توحید
۹۲	عرض دین و نبوت
۹۷	عرض دین و امامت
۱۱۰	عرض دین و زندگی پس از مرگ
۱۲۳	عرض دین و فرائض مهم دینی
۱۲۴	تصدیق امام علیه السلام به صحت دین حضرت عبدالعظیم
۱۳۲	فهرست تفصیلی
۱۳۸	کتاب نامه
۱۵۰	درباره مرکز

## شرح حدیث عرض دین حضرت عبدالعظیم حسنی علیہ السلام

### مشخصات کتاب

سرشناسه : صافی گلپایگانی، لطف الله، 1298 -

Safi Gulpaygan, Lutfullah

عنوان قراردادی : حدیث عرض دین .شرح

عنوان و نام پدیدآور : شرح حدیث عرض دین حضرت عبدالعظیم حسنی علیہ السلام/ صافی گلپایگانی.

وضعیت ویراست : [ویراست 2].

مشخصات نشر : قم: دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی، 1436 ق.= 1394.

مشخصات ظاهری : 142 ص.

شابک : 15000 ریال 0-49-5105-600-978

یادداشت : چاپ هفتم.

یادداشت : چاپ قبلی : دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی، 1390.

یادداشت : کتابنامه: ص. [133] - 142؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : عبدالعظیم بن عبدالله (ع)، 173 - 250؟ ق.

موضوع : احادیث خاص (عرض دین) -- نقد و تفسیر

رده بندی کنگره : BP145

رده بندی دیویی : 297/218

شماره کتابشناسی ملی : 3821282

وضعیت رکورد : فهرست بنیادی

ص: 1

اشاره

سرشناسه: صافی گلپایگانی، لطف الله

عنوان و نام پدیدآور: شرح حدیث عرض دین حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام

مشخصات نشر: قم، دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی، 1394 ش.

مشخصات ظاهری: 152 ص.

شابک: 978-600-87-2

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه

شماره کتابشناسی ملی: 3821282

دفتر تنظیم و نشر آثار

\* نام کتاب: شرح حدیث عرض دین حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام \*

\* مؤلف: حضرت آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی مدظله الوارف \*

\* چاپ اول ناشر (هفتم کتاب): رجب المرجب 1436 / بهار 1394 \*

\* شمارگان: 5000 \*

\* بها: 5500 تومان \*

\* شابک: 978-600-5105-87-2 \*

\* سایت الکترونیک: [www.saafi.net](http://www.saafi.net) \*

\* پست الکترونیک: [saafi@saafi.net](mailto:saafi@saafi.net) \*

\* آدرس پستی: قم / انقلاب 6 / شماره 181 \*

\* تلفن: (025) 37723380 \*

سوابق نشر این کتاب

1. انتشارات حضرت معصومه علیها السلام، 1376 ش.



2. انتشارات حضرت معصومه عليها السلام، 1378 ش.

3. انتشارات دارالحدیث، 1382 ش.

4. انتشارات حضرت معصومه عليها السلام، 1385 ش.

5. انتشارات دلیل ما، 1387 ش.

6. انتشارات دلیل ما، 1388 ش.

ص:2

در یک نگاه‌متن و ترجمه حدیث عرض دین 7

مقدمه 13

در ایمان و مراتب آن 15

پیش درآمدی بر عرض دین 21

عرض دین بر بزرگان و دین شناسان 23

مسئله عرض دین در عصر حاضر 38

پیشینه عرض دین 43

عرض دین حضرت عبدالعظیم علیه السلام 44

درس های اخلاقی از عرض دین حضرت عبدالعظیم علیه السلام 48

شرح حدیث عرض دین 53

بررسی سندی و متنی حدیث 55

سند حدیث 55

نکته روایی 57

متن حدیث 60

تکریم امام علیه السلام از حضرت عبدالعظیم 60

عرض دین حضرت عبدالعظیم بر امام علیه السلام 61

ص: 3

عرض دین و توحید 61

عرض دین و نبوت 85

عرض دین و امامت 90

عرض دین و زندگی پس از مرگ 103

معراج 104

سؤال قبر 113

بهشت و آتش 113

میزان 114

صراط 114

معاد 115

عرض دین و فرائض مهم دینی 116

تصدیق امام علیه السلام به صحت دین حضرت عبدالعظیم 117

فهرست تفصیلی 125

کتاب نامه 131

آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف 143

ص:4

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَیْسَ فِی السَّمٰوٰتِ دُوْرٰتٌ،

وَلَا فِی الْاَرْضِ حَرَكَاتٌ وَلَا فِی الْاَشْجَارِ وِرْقٰتٌ،

وَلَا فِی الْبِحَارِ قَطْرٰتٌ وَلَا فِی الْعِیُونِ لَحَظٰتٌ وَلَا فِی النُّفُوسِ

حَظْرٰتٌ وَلَا فِی الْكِتَابِ الْمُبِیْنِ حُرُوفٌ وَكَلِمٰتٌ اِلَّا وَهِيَ لَهُ شٰهِدٰتٌ،

وَإِلَیْهِ دَلٰلٰتٌ، وَالصَّلٰوٰتُ الزَّكٰیٰتُ وَالتَّحِیَّاتُ النَّامِیٰتُ الْمُبٰرَكَاتُ عَلٰی

أَفْضَلِ آیٰتِهِ الْبَیِّنٰتِ، وَأَكْمَلِ كَلِمٰتِهِ التَّامَّاتِ سَیِّدِنَا اَبِی الْقَاسِمِ

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ مَصَابِیحِ الظُّلْمٰتِ، وَمَفٰتِیحِ الْبَرَكَاتِ،

وَمَصَادِرِ الْمُعْجَزٰتِ الْبَاهِرٰتِ،

وَمَعَادِنِ الْخَیْرٰتِ.

ص: 5



متن و ترجمه

اشاره

حدیث عرض دین

ص:7



## كمال الدين للصدوق:

حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى الدَّقَاقُ وَعَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ قَالَا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصُّوفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو تَرَابٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى الرُّوْيَانِيُّ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ:

## التوحيد للصدوق:

حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَاقُ رَحِمَهُ اللَّهُ وَعَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ قَالَا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصُّوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو تَرَابٍ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى الرُّوْيَانِيُّ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ.

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَلَمَّا بَصُرَ بِي قَالَ لِي: «مَرْحَباً بِكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ، أَنْتَ وَلِيِّنَا حَقًّا». قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي، فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا أَثْبُتُ عَلَيْهِ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ: «هَاتِ يَا أَبَا الْقَاسِمِ». قُلْتُ: إِنِّي أَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ خَارِجٌ مِنَ الْحَدِيثِ حَدِّ الْإِبْطَالِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ وَإِنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا صُورَةٍ وَلَا عَرَضٍ وَلَا جَوْهَرٍ بَلْ هُوَ مُجَسَّمُ الْأَجْسَامِ وَمُصَوَّرُ الصُّوَرِ وَخَالِقُ الْأَعْرَاضِ وَالْجَوَاهِرِ وَرَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَالِكُهُ وَجَاعِلُهُ



وَمُحَدِّثُهُ وَإِنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَأَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ وَالْخَلِيفَةَ وَوَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَمِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ ابْنِي فَكَيْفَ لِلنَّاسِ لِلْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ؟». قَالَ: فَقُلْتُ: وَكَيْفَ ذَلِكَ يَا مَوْلَايَ؟ قَالَ: «لَا يَرَى شَخْصَهُ وَلَا يَحِلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْنَا جَوْرًا وَظُلْمًا».

قَالَ: فَقُلْتُ أَفَرَزْتُ وَأَقُولُ: إِنَّ وَلِيَّهُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَعَدُوَّهُمْ عَدُوُّ اللَّهِ وَطَاعَتُهُمْ طَاعَةُ اللَّهِ وَمُبْغِضَتُهُمْ مُبْغِضُ اللَّهِ وَمَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَةُ اللَّهِ، وَأَقُولُ: إِنَّ الْمِعْرَاجَ حَقٌّ وَالْمَسَاءِلَ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَإِنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَإِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَإِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ، وَأَقُولُ: إِنَّ الْفَرَائِضَ الْوَاجِبَةَ بَعْدَ الْوَلَايَةِ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَالْجِهَادَ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: «يَا أَبَا الْقَاسِمِ هَذَا وَاللَّهِ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَرْتَضَاهُ لِعِبَادِهِ فَأَثْبِتْ عَلَيْهِ ثَبَتَكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ». (1)

ص: 10

عبدالعظیم حسنی فرمود: بر آقا و مولای خود، علی بن محمد علیه السلام وارد شدم، چون نظر آن حضرت بر من افتاد، فرمود: «مرحبا ای ابوالقاسم، به راستی که تو از دوستان ما هستی».

عبدالعظیم گفت: عرض کردم: ای پسر پیغمبر، می خواهم عقاید دینی خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسندیده باشد بر او ثابت باشم تا به لقای خداوند برسم.

امام علیه السلام فرمود: «بگو ای ابوالقاسم».

گفت: عرض کردم: من معتقدم که خدا یکی است و مانند او چیزی نیست، و از دو حدّ ابطال و تشبیه بیرون است، خداوند جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه پروردگار، اجسام را جسمیت داده و صورت ها را تصویر فرموده و اعراض و جواهر را آفریده است، او خداوند همه چیز و مالک و محدث اشیاست. معتقدم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او خاتم پیغمبران است، و پس از وی تا روز قیامت پیغمبری نخواهد بود، شریعت وی آخرین شرایع بوده و پس از او دینی و مذهبی نخواهد آمد. عقیده من درباره امامت این است که امام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، بعد از او حسن، پس از وی حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و سپس شما.

در این هنگام حضرت امام هادی علیه السلام فرمود: «پس از من فرزندانم

حسن امام است، لیکن مردم درباره امام بعد از او چه خواهند کرد؟».

گوید: عرض کردم: ای مولای من، مگر آن چگونه است؟

فرمود: «امام بعد از فرزندانم حسن شخصش دیده نمی شود و اسمش در زبان ها جاری نمی گردد تا خروج کند و زمین را از عدل و داد پر کند، همان طور که از ظلم و ستم پر شده باشد».

عبدالعظیم گفت: عرض کردم: به این امام غائب هم معتقد شدم و اکنون می گویم: دوست آنان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خداست، طاعت آنان طاعت پروردگار و معصیت و نافرمانی از آنها موجب معصیت اوست.

من عقیده دارم که معراج و پرسش در قبر و همچنین بهشت و دوزخ و صراط و میزان حقایق، و روز قیامت خواهد آمد و در وجود آن شکی نیست، و خداوند همه مردگان را زنده خواهد کرد و نیز عقیده دارم که واجبات بعد از اعتقاد به ولایت و امامت عبارت اند از: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر.

در این هنگام حضرت امام هادی علیه السلام فرمود: «ای ابوالقاسم، به خدا سوگند این دین خداست که برای بندگانش برگزیده است، بر این عقیده ثابت باش. خداوند تو را به همین طریق در زندگی دنیا و آخرت پایدار بدارد».

مقدمه

اشاره

ص: 13



اعتقاد به عقاید حقه از مبدأ، معاد، نبوت و امامت، سبب سعادت و آرامش قلب، رفع اضطراب و نگرانی، و موجب امیدواری و خوش بینی به حیات و حرکت به سوی رستگاری و فوز و فلاح است.

شاید هیچ حاجت و درخواستی از درگاه خداوند متعال، سعادت بخش تر و راحت افزاتر از این سه حاجت - که در این دعا درخواست می شود - نباشد.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَشِّرُ بِهِ قَلْبِي، وَيَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَرَضَنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي» (1).

حاجت اول: ایمانی که خداوند متعال آن را فراگیر قلب انسان و مستولی بر آن سازد.

حاجت دوم: یقین راستینی که انسان بداند به او نمی رسد، مگر آنچه خدا برای او مقرر فرموده است.

ص: 15

---

1- (1) در ادعیه متعدّد مثل دعای ابی حمزه. ر. ک: طوسی، مصباح المتهدجد، ص 598؛ کفعمی، المصباح، ص 601؛ همو، البلد الامین، ص 214؛ مجلسی، زادالمعاد، ص 103. «خدایا ایمانی از تو می خواهم که با آن ایمان دلم را در دست خودت بگیری و یقین صادقی که بدانم جز آنچه که تو برایم نوشته ای به من نخواهد رسید و مرا به آنچه که در زندگی برایم مقدر کرده ای خوشنود گردان».

حاجت سوم: رضا به روزی و معاشی که خداوند متعال قسمت او فرموده و برای او فراهم می شود.

ایمان، یقین و رضا، از حالات و مقاماتی است که درجات و مراتب متفاوت دارد و درعین حال که بر هریک از مراتب آن یقین، ایمان و رضا اطلاق می شود، مراتب و افراد آنها مثل مراتب و افراد نور باهم تفاوت دارند و فواصل بین آنها گاه به حدی است که اگر در آن، مقیاس سال نوری قابل استفاده بود، مناسب بود با آن به مسافت بین این فواصل اشاره نمود.

چنان که می دانیم نور خورشید، نور است، و نور نورافکن، نور، و نور یک لامپ معمولی نور، و نور شمع و کبریت هم نور است. ایمان هم بنا به تفسیری که از مثل آیه کریمه ذیل شده است، نور است و مراتب دارد:

رَبَّنَا أَتَمِّمْ لَنَا نُورَنَا 1 و آیه شریفه:

(يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ) (1) بنابراین ایمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان و نور است که در روشنایی آن بزرگ ترین و سنگین ترین وظیفه ای که از سوی خدا به آن حضرت

ص: 16

---

1- (2) حدید، 12. «(این پاداش) در روزی است که مردان و زنان باایمان را می نگری که نورشان پیش رو و در سمت راستشان به سرعت حرکت می کند».

محوّل شد را، به عالی ترین صورت انجام داد و در برابر دنیا و تمام عادات باطله، کفر و شرک قیام نمود.

ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام هم نور و ایمان است که می فرمود:

«لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»<sup>(1)</sup>.

و می فرمود:

«لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أُعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلِهِ أَسْلُبُهَا جُلِبَ شَعِيرَهُ مَا فَعَلْتُهُ»<sup>(2)</sup>.

سایر ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای عظام، همه مظاهر قوت ایمان و مراتب کامله آن بودند که یادآوری مواقف و مشاهد ایمانی آنها همه آموزنده و ایمان بخش است.

و به طور کلی ایمان خواص، اصحاب و شخصیت هایی که علاوه بر زبان با عمل، ایثار و فداکاری در غزواتی مثل بدر، احد، خندق، جمل، صفین، نهروان و روز عاشورا ایمانشان در معرض عالی ترین جلوه ها قرار گرفت، همه نور و ایمان بود.

ایمان حضرت حمزه، جعفر طیار، ابوالفضل العباس، سلمان، مقداد،

ص: 17

---

1- (1) ابن شاذان قمی، الفضائل، ص 137؛ آمدی، غررالحکم، ص 566، فصل 75، ح 1؛ لیشی واسطی، عیون الحکم و المواعظ، ص 415؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 46، ص 135. «اگر پرده برداشته شود چیزی بر یقینم افزوده نمی شود».

2- (2) نهج البلاغه، خطبه 224 (ج 2، ص 218)؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 41، ص 162. «اگر اقالیم هفت گانه را با همه آنچه که تحت افلاک آن است به من دهند تا درباره پوست جوی که در دهان مورچه ای است خدا را نافرمانی کنم این نافرمانی را انجام نمی دهم».



عمار، حبيب بن مظاهر، زهير، رشيد، ميثم و صدها و هزارها تن از مؤمنانی که از بوته امتحان بی غلوغش بیرون آمدند، اگرچه در یک ردیف نبودند اما مواضع هرکدام نشان دهنده ظهور ایمان، قوت عقیده، عدم اضطراب و گویای حال اطمینان و آرامش قلب آنها بود و ایمان افراد عادی نیز ایمان است که چنان که گفته شد فواصل بین مراتب آنها قابل تقدیر و اندازه گیری نیست.

همه انسان ها برحسب مراتب ایمان خود، از آرامش و سکون باطن، استراحت خیال، تسلیم، رضا، توکل به خدا و اعتماد به نفس بهره مندند و تا به آن مراتب بلندبالا می روند که نه از آنچه از دنیا به آنها می رسد، فرحناک می شوند و خود را فراموش می کنند و نه از آنچه از دنیا از آنها فوت شود غمناک می گردند، گویی این آیه را در گوش دارند:

(لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ) (1) و تا آنجا پیش می روند که از کسی غیر از خدا نمی ترسند که:

«حَدُّ الْيَقِينِ أَنْ لَا تَخَافَ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا». (2)

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس ج بر این است بنیاد توحید و بس

ص: 18

---

1- (1) حدید، 23. «این به خاطر آن است که برای آنچه که از دست داده اید تأسف نخورید و به آنچه که به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید».

2- (2) کلینی، الکافی، ج 2، ص 57؛ سید مرتضی، الشافی، ج 1، ص 429؛ طبرسی، مشکاه الانوار، ص 45؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 15، ص 202؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 67، ص 143، 180. «حد و اندازه یقین آن است که با بودن خدا از هیچ چیزی نترسی».

و حاصل آنکه توکل، تسلیم، رضا و تقویض را - که همه از مقامات سُعدا است - مراتبی است که اشخاص به مقدار قوت درجات ایمان و خلوص عقیده از شرک، خرافات و انحرافات دیگر، حائز آن می گردند.

بنابراین برای نیل انسان به سعادت واقعی وسیله ای بالاتر از ایمان صحیح و یقین خالص نیست. همه اضطراب ها و همه خوف و بیم ها از زوال نعمت ها را از میان می برد و همه نگرانی ها را نسبت به آینده مرتفع می سازد.

(الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (1) انسان سعادت خواه باید سعی کند که به حقایق مفاهیم این جمله های نورانی:

(حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ)؛ (2) (ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ)؛ (3) (أَفُوَّضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ)؛ (4) (وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ)؛ (5)

ص: 19

---

1- (1) رعد، 28. «همان کسانی که ایمان آورده اند و دل هایشان به یاد خدا مطمئن (و آرام) است؛ آگاه باشید تنها با یاد خدا دل ها آرام می گیرد».

2- (2) آل عمران، 173. «خدا ما را بس است؛ و او بهترین حامی ماست».

3- (3) کهف، 39. «آنچه خدا خواسته است، قوت (و نیروی) جز از ناحیه خدا نیست».

4- (4) غافر، 44. «من کار خود را به خدا وامی گذارم که خداوند نسبت به بندگانش بیناست».

5- (5) طلاق، 3. «و هرکس بر خدا توکل کند خدا امر او را کفایت می کند».

(حَسْبِيَ اللَّهُ)؛ (1) إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ (2) ایمان پیدا کرده و خود را از تاریکی های تحیر و تردید نجات دهد.

ص: 20

---

1- (1) توبه، 129؛ زمر، 38. «خداوند مرا کفایت می کند».

2- (2) بقره، 156. «ما از خداییم، و به سوی او باز می گردیم».





یکی از راه های عمده و مهم برای تحصیل ایمان قوی تر، مطالعه آیات آفاق و انفس و تفکر در خلق آسمان و زمین در پرتو هدایت های قرآن مجید است؛ چنان که مطالعه سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام و مراجعه به احادیث، روایات و خطبه های ایشان در بخش های مختلف اعتقادی نیز معرفت بخش بوده و راهنمایی به سوی سرچشمه زلال ایمان و یقین است.

در کتاب هایی مثل بحار الانوار، درضمن احادیث و روایات، به قدری آموزش عقاید وجود دارد که باوجود آنها از رفتن به در خانه دیگران بی نیاز می باشیم.

یکی از راه هایی که با آن می توان به درستی شناخت عقاید و مطابقت آن با وحی، هدایت قرآن مجید و تعلیمات رسول اعظم و اهل بیت طاهرین علیهم السلام آگاه شد و به اطمینان و سکون قلب بیشتر رسید، عرض دین بر بزرگان دین شناس است، به خصوص در تفصیل مسائل اعتقادی که فقط به وحی و اخبار رسول اعظم و اهل بیت علیهم السلام قابل اثبات است و جز رجوع به مدارک صحیحه سمعی از کتاب و سنت راهی برای معرفت آنها وجود ندارد.

به طور مثال در تفصیل ثواب و جزا و اینکه روحانی یا جسمانی یا به هر دو صورت است، یا میزان و صراط و وجود ملائکه و حقایق و امور بسیار دیگر از این قبیل، یگانه مرجع مصون از اشتباه، رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام می باشند.

البته در اصل بعضی عقاید، عقل و شرع اتفاق دارند و در اصول عقاید اصلیه حاکم، عقل است و قرآن مجید هم مردم را به عقل ارجاع داده و از آنها خواسته است که از عقل پیروی نمایند؛ اما در بسیاری از مسائل اعتقادی و تفصیل مسائل دیگر، باید به شرع مراجعه نمود؛ از این جهت که یا اصلاً عقل را راهی به سوی شناخت آنها نیست و یا اینکه کسی مکلف به شناخت آنها نمی باشد؛ به ملاحظه اینکه بعضی مطالب چون از مستقلات عقلیه، اولیات، بدیهیات و فطریات نیستند، نتایج حاصل از بحث عقلی در آنها در معرض اشتباه و وقوع در خطاست، و به لحاظ غموضت فهم و درک آن از عهده اکثریت مردم یا همه خارج است و عرفاً یا حقیقتاً تکلیف به کسب عقیده از طریق عقل در آنها تکلیف بمالایطاق است.

بنابراین از تحصیل اعتقاد به آنها از طریق عقل چون معرض خطر ضلالت است نهی شده، و به همان دلیل سمعی که عقلاً اکتفا به آن در این امور جایز است، اکتفا شده است و مکلف به بیشتر از آنچه شرع راهنمایی نموده است تکلیف ندارد و اگر در این قسم مطالب از راه بحث عقلی جلورفت و گمراه شد، معذور نخواهد بود و چنان که

می دانیم بسیاری از مباحثی که در فلسفه و کلام و آنچه اصطلاحاً به آن عرفان می گویند مربوط به الهیات به بحث گذارده می شود، از این نوع است.

و خلاصه اینکه در این مسائل، مرجع مصون از اشتباه و مورد اعتماد، شرع است، و آنان که این مباحث را از طرق دیگر تحصیل نموده و چه بسا کتاب و سنت را بر آنچه از این مباحث استنتاج می کنند حمل یا تأویل می نمایند، راه خطرناکی را می روند و بی همراهی خضر شریعت و ارشاد کتاب و سنت، ظلماتی را طی می کنند که سیر در آن جز تحیر، سرگردانی، شک و تردید عاقبتی ندارد.

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ج ظلمات است بترس از خطر گمراهی

در این مباحثی که تفکر و غور عقلی در آنها مجاز است و باید از طریق عقل استکشاف شود، موردی که دلالت قطعی قرآن کریم یا سنت قطعی الصدور و الدلاله با آن در تعارض باشد پیدا نمی شود و اگر بر فرض موردی یافت شود، دریافت قطعی عقلی در این مباحث قرینه قطعیۀ عقلیه بر عدم اراده ظاهر کلام است، بالطبع این حکم عقلی، قرینه بر مجاز می شود و قاعده «إِذَا تَعَدَّزَتِ الْحَقِيقَةُ فَأَقْرَبُ الْمَجَازَاتِ مُتَعَيِّنٌ»<sup>(1)</sup> حاکم خواهد شد؛ اما در غیر این مباحث، اگر استنتاج عقلی با دلالت کتاب و سنت در تعارض قرار گرفت و

ص: 25

---

1- (1) سبزواری، ذخیره المعاد، ج 1، ص 3؛ نجفی، جواهر الکلام، ج 2، ص 297؛ خراسانی، کفایه الاصول، ص 390.



شخص به اشتباه افتاد، چون مکلف به ورود در آن مبحث نبوده و بلکه از بحث آن ممنوع شده، معذور نیست.

به طور مثال ما از بسیاری از آیات قرآن مجید و احادیث شریفه صحیحه استفاده قطعی می کنیم که خالق، غیر مخلوق است و هیچ قدر مشترک ذاتی و حقیقی بین آنها نیست و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ 1 است.

این حقیقت را نمی توان با برخی مسالک به اصطلاح عرفانی و یا فلسفی مبنی بر اصاله الوجود تطبیق داد و یا قائل به همه خدایی یا تشبیه خلق و خالق به موج و دریا و خبر و حرف یا اصطلاحات و تشبیهات دیگر از این قبیل شد و همه عالم کون را، که قرآن کریم این همه حکایت ها و اخبارها از واقعیت کل آن و اجزای آن دارد، بی حقیقت و خالی از واقعیت دانست که واقعاً آسمان، کهکشان، منظومه، کوه و دریا و این همه مخلوقات بی شمار که در خود انسان و هر حیوانی میلیاردها از آن تحقق واقعی دارند تحقق نداشته باشند و آنچه باشد همان وجود مطلق و ظهورات آن یا مطلق وجود و مراتب آن باشد و جز وجود چیزی در عالم حقیقت نداشته باشد و اگر اختلافی باشد در مراتب باشد. هرچند وجود اشیا غیر وجود حق و وجود هر چیزی را غیر از وجود اشیا دیگر بگوییم اما قائل به اشتراک معنوی وجود باشیم و کُنه حق و کُنه اشیا دیگر را به این معنا واحد بدانیم و مدعی شناسایی آن بشویم، بر همه به طور تشکیک

وجود، اطلاق شود همه این مسالک با کتاب، و سنت و اعتقادات شرعی مخالف و ناسازگار است.

آنچه از ظاهر قرآن کریم می فهمیم شیئیت همه اشیا، واقعیت و تحقق خارجی آنها، مغایرت ذات الهی با همه آنها و تنزه او از شباهت به آنهاست.

یا در مسئله ربط حادث به قدیم که تکلم در آن اگر منهی عنه نباشد دانستن آن هرگز مأموریه نیست، اگر کلام و بحث به آنجا برسد که خدا از خلقی غیر از این که هست - العیاذ بالله - عاجز است و صدور عالم و کائنات از او به ایجاب است و ابداع در آنچه آن را عالم عقول و مجردات می گویند نیست، و عالم مانند یک تشکیلات مکانیکی برقرار است و همان طور که مخترع یا صنعتگری که فقط در صنعت، عالم و استاد است صنعتش را می تواند به کیفیتی که ساخته و در آن استاد است بسازد در خلقت کائنات نیز ترک این برنامه مقدور خدا نیست و خلاصه از ترک آن و خلق دیگر، عاجز است، آری! اگر کلام به این نظرات یا نزدیک و مشابه این نظرات برسد - هرچند به این صراحت هم گفته نشود - با ظواهر مقبوله و مسلمة قرآن کریم منافات دارد.

اینکه بگوییم این عالم طبق حکمت و مصلحت آفریده شده و خدا احسن الخالقین و حکیم و علیم می باشد غیر از این است که گفته شود برنامه ایجاد و خلقت غیر از این سلسله ای که این آقایان می گویند نمی تواند باشد و نظام اتم این است که بر اساس صادر اول معلول اول

و نقشه ای که برای نظام می دهند باشد و بدون صادر اول معلول اول و عقل اول و هرچه می گویند مثلاً خدا از آفرینش عالم محسوس بدون وسایط و سلسله و عواملی که اینها فرض می نمایند - العیاذ باللله - عاجز است.

این اظهارات با قرآن مجید قابل تطبیق نیست و مفهومش اثبات عجز و اثبات عوالم و مخلوقات و برنامه هایی است که:

(ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ) (1) و الا مفاد این شعر حقّ است:

هر چیز که هست آن چنان می باید و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست

برحسب کتاب و سنّت، خدا خالق است و مفهوم آن با مفهوم اینکه خدا علّت است و علّت اولی، مساوی و واحد نیست.

پیگیری این مباحث گاه منجر به قول به قدم عالم می شود که بعضی فرموده اند: به اجماع مسلمین موجب کفر است.

عالم متبجّر ملا محمد اسماعیل خاجوئی رحمه الله در رساله ای که در تفسیر آیه کریمه (وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) (2) نگاشته است به یکی از اساتید بزرگ حکمت که فرموده در بسیاری از موارد در کتاب و حدیث اسم «ماء» «بر علم و عقل قدسی که حامل علم است و اسم» ارض «بر نفس مجرّد که قابل علوم و معارف است واقع شده، اعتراض می کند که این

ص: 28

---

1- (1) یوسف، 40؛ نجم، 23. «هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده است».

2- (2) هود، 7. «و عرش (قدرت) او، بر آب قرار داشت».

معنا و تفسیر حمل لفظ برخلاف ظاهر و بدون شاهد از کتاب و سنت و دلیل عقل است و حملی است که نه از مفسرین و نه از محدثین احدی قائل به آن نشده است، و این تأویلات را از قبیل تعبیر از آسمان به ریسمان می شمارد و دامنه اعتراض را بسط داده و در این ضمن می فرماید: «هرکس قائل به وجود عقل مجرد ذاتاً و فعلاً باشد قائل به قدم آن شده که مستلزم قول به قدم عالم است و قائل به قدم سوی الله تعالی، اگرچه از امامیه باشد به اجماع مسلمین کافر است.

چنان که علامه حلی در جواب به سؤال از حال کسی که با اعتقاد به توحید، عدل، نبوت و امامت قائل به قدم عالم باشد و حکم او در دنیا و آخرت، فرموده است:

مَنْ اعْتَقَدَ قَدَمَ الْعَالَمِ فَهُوَ كَافِرٌ بِلَا خِلَافٍ لِأَنَّ الْفَارِقَ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ ذَلِكَ، وَحُكْمُهُ فِي الْآخِرَةِ حُكْمُ بَاقِي الْكُفَّارِ بِالْإِجْمَاعِ. (1)

و حاصل مطلب ما، در اینجا - که در مقام ردّ و ابطال یا اثبات بعضی آرا و افکار نیستیم چنان که در مقام بیان حکم فقهی معتقدین به آن هم نمی باشیم - این است که این مباحث اگرچه قائلین به آن به نحوی هم مثلاً مانند قول به حدوث دهری یا زمان تقدیری از تبعات عقیده به آن، خود را فارغ بشمارند مباحثی است که ورود در آن نه و جوب شرعی دارد و نه لزوم عقلی و غور در آن خطرناک و سلامت خروج

ص: 29

---

1- (1) علامه حلی، اجوبه المسائل المهنائیه، ص 88-89؛ ر. ک: مجلسی، بحار الانوار، ج 54، ص 247.

از آن برای انسان اگرچه از اساطین حکمت و فلسفه باشد تضمین و تأمین نیست و سالک این طریق اگرچه فقط در یک نقطه و یک مورد در انحراف و ضلالت افتد هرگز معذور نیست.

در اینجا با چند جمله از خطبه عالی معروف به خطبه اشباح که به فرموده سید اجل رضی رحمة الله، از جلائل خطبه های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، این مطلب عالی عرفانی و بلکه عالی ترین مطالب عرفانی را از زبان آن حضرت که لسان الله الناطق است، بیان می کنیم که حق این مطلب ادا شود.

مسعده بن صدقه از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه این خطبه را انشا فرمودند و جهتش این بود که مردی خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! صِفْ لَنَا رَبَّنَا مِثْلَمَا نَرَاهُ عَيَانًا لِنَزِدَّادَ لَهُ حُبًّا وَبِهِ مَعْرِفَةً.

ای امیر مؤمنان، پروردگار ما را برای ما آن چنان توصیف نما، مثل اینکه او را بالعیان می بینیم تا دوستی مان به او زیاد شود و بر معرفت ما بیفزاییم.

حضرت در غضب شدند و ندای نماز جامعه سر دادند و مردم اجتماع کردند، چنان که مسجد پر از جمعیت شد. امام علیه السلام به منبر رفتند، در حالی که همچنان غضبناک بودند و رنگ چهره مبارکشان تغییر کرده بود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا آن حضرت از این سؤال

غضبناک شدند؟ ظاهر این است که امیرالمؤمنین علیه السلام از کیفیت این سؤال که سائل گمان می کرد توصیف خدا را می توان به نهایت رسانید که کُنه و حقیقتش یا حقایق صفاتش چنان بیان شود که بندگان او را عیان و آشکار شناسند، یا اینکه بنده ای از بندگان اگر چه رئیس العارفین و مولی الموحّدين باشد بتواند او را به این حدّی توصیف نماید که حقیقت ذات یا صفات او را در معرض رؤیت قرار دهد، باری به هر جهت بود از غضب حضرت معلوم است که سؤال را بسیار استعظام کرده و بزرگ شمرده و نه حقّ کسی می دانند که این سؤال را بنماید و نه کسی را صاحب چنین حقّی می دانند که بتواند توصیف خدا را به نهایت برساند و بیشتر از آنچه خود را به آن توصیف کرده وصف نماید.

امام علیه السلام آن خطبه بسیار بلیغ و رسایی که مشتمل بر حقایق معارف الهیه و اوصاف ربّانیه است، پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل آن حضرت، انشا فرمود و سخن را به اینجا رسانید که سائل را مخاطب قرار داده و فرمود:

«فَانظُرْ أَيُّهَا السَّائِلُ! فَمَا ذَلِكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ فَأَتَمَّ بِهِ، وَأَسْتَصِيحِي بِنُورِ هِدَايَتِهِ، وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ عَلَيْكَ فِي الْكِتَابِ فَرُضُهُ وَلَا فِي سُنَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وَأَيَّمَهُ الْهَدَى أَثَرُهُ فِكُلِّ عِلْمِهِ إِلَى اللَّهِ سَبْحَانَهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ مُنْتَهَى حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ. وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَعْنَاهُمْ عَنِ

اَفْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَصْدَرُوبِهِ دُونَ الْعُيُوبِ، الْإِفْرَارُ بِجُمْلَةٍ مَا جَهَلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْعَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَمَدَحَ اللَّهُ تَعَالَى اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنِ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا. وَسَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يَكْلَفْهُمْ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخًا، فَأَقْتَصَرَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَا تُقَدِّرْ عَظَمَةَ اللَّهِ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ» (1)

«پس نگاه کن ای سؤال کننده! پس آنچه را که قرآن تو را از صفت خدا بر آن دلالت می کند تو آن را پیشوا و راهنمای خود قرار ده و از نور هدایت او روشنی بنخواه و آنچه را که شیطان، دانستن آن را به تو تکلیف می کند از آنچه که نه کتاب خدا، دانستن آن را بر تو واجب گردانیده و نه در سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی اثری از آن وجود دارد، پس علم آن را به خدا واگذار کن که به تحقیق چنین برخوردی با این امور منتهای حق خدا بر توست.

و بدان کسانی که در علم، رسوخ (توانایی و تعمق) دارند، کسانی هستند که خدا ایشان را از تعرض به سدهایی که در برابر این گونه امور غیبیه است، با اقرار به جهل از تفسیر و درک غیبی که از حد درک انسان در پرده است، بی نیاز ساخته است.

پس خداوند متعال آنان را به جهت اعتراف به عجز و ناتوانی از نیل به آنچه که به آن احاطه علمی نمی یابند، مدح فرموده است و

ص: 32

---

1- (1) نهج البلاغه، خطبه 91 (ج 1، ص 160-162)؛ ر. ک: عیاشی، تفسیر، ج 1، ص 163؛ مجلسی، بحارالانوار، ج 54، ص 106-114.

ترک تعمق و غورشان را در این مسائلی که به بحث از کُنه و حقیقت آن ایشان را مکلف نفرموده، رسوخ و ثبوت در علم و معرفت نامیده است.

پس تو بر همان اموری که در کتاب و سنت بیان شده اکتفا کن و عظمت خدا را به قدر عقل خودت در سنجش نگذار که اگر چنین کنی از هلاک شدگان خواهی بود».

این کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علیه السلام بهترین راهنما و عالی ترین مرتبه معرفتی است که برای فرشته و انسان ممکن الحصول است و بیرون از این دستور هرکس هرچه بگوید و بنویسد، از خودشناسی و غرور به عقل یا چند کلمه اصطلاحات و الفاظ است.

شیخ بزرگ و عالی قدر و افتخار شیعه و بلکه عالم اسلام، شیخ مفید رحمه الله در مسئله توفیقی بودن اسماء الحسنی می فرماید:

لَا يَجُوزُ تَسْمِيَةُ الْبَارِي تَعَالَى إِلَّا بِمَا سَمَى بِهِ نَفْسَهُ فِي كِتَابِهِ أَوْ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ أَوْ سَمَّاهُ بِهِ حُجْجُهُ مِنْ خُلَفَاءِ نَبِيِّهِ، وَكَذَلِكَ أَقُولُ فِي الصِّفَاتِ، وَبِهَذَا تَطَابَقَتِ الْأَخْبَارُ عَنْ آلِ مُحَمَّدٍ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - وَهُوَ مَذْهَبُ جَمَاعَةِ الْإِمَامِيَّةِ وَ...؛(1)

نامیدن خداوند متعال جز به آن نام هایی که خود را به آن در کتابش یا بر زبان پیغمبرش نامیده یا حجت ها و خلفای پیغمبر او را به آن نامیده باشند، جایز نیست و در صفات خدا هم همین

ص: 33



را می‌گوییم که خدا را جز به اوصافی که خود را به آن توصیف فرموده توصیف نمی‌کنم و به این حقیقت اخبار از آل محمد صلی الله علیه و آله، مطابقت دارند و این مذهب جماعت امامیه است و...

و محقق طوسی القدوسی رحمه الله، در کتاب فصول که به فارسی نگاشته است می‌فرماید:

لطیفه: چون معلوم شد که باری سبحانه یک ذات پاک است و از هیچ جهت، تعدد و تکثر را مجال تعرض کبریای او نیست، پس نامی که بر ذات پاکش اطلاق کرده بی اعتبار غیر، لفظ «الله» است و دیگر نام‌های بزرگوار یا به حسب اعتبار، اضافه یا به حسب ترکب، اضافه و سلب هستند مثلاً حی، عزیز، واسع و رحیم. پس بنا بر این قضیه، هر لفظی که لایق جلال و کمال او باشد بر وی اطلاق توان کرد، و ادب نیست هر نامی که اجازت از آن حضرت صادر نشده باشد بر وی اطلاق کنند؛ زیرا ممکن است بر وجهی دیگر لایق و مناسب نیفتد چه ظاهر حال، خود چنان اقتضا می‌کند که اگر رأفت و عنایت بی نهایت به آن انبیا و مقربان را الهام ندادی، هیچ‌گونه گوینده‌ای را یارای اجرای لفظی به ازای حقیقت او نبودی؛ چون از هیچ وجه، اسم مطابق مسمی نمی‌تواند بود. (1)

بر حسب آیاتی مانند: (اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى) (2) و (أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ

ص: 34

---

1- (1) خواجه نصیر طوسی، فصول، ص 22.

2- (2) رعد، 8. «خدا از جنین‌هایی که هر (انسان یا حیوان) ماده‌ای حمل می‌کند آگاه است».

عَلِيمٌ)؛ (1) شیء معلوم غیر از عالم است و بر حسب بعضی مسالک چیزی غیر از علم خدا به ذات خودش و مراتب ظهور وجودش نیست.

در حقیقت علم که چگونه و چیست، اگر در علم خودمان هر بحثی در حقیقت علم بنماییم و به اقوال مختلف برسیم، از بحث در حقیقت علم خدا که عین ذات اوست ممنوعیم و برای ما درک حقیقت آن ممکن نیست (وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا).<sup>2</sup>

غرض این است که زبان کتاب، سنت، مفهوم اصطلاحات اسلامی و اسمای حسنی که اطلاق آن بر ذات باری تعالی مجاز است، غیر از مفهوم اصطلاحات دیگر است که پس از ورود فلسفه و پیدایش عرفان اصطلاحی و اشتغال مسلمین به این مباحث در بین آنها رایج شد و آنها را از سیر علمی خاص اسلامی و تفکر در آیات الهی، که مأمور به بود باز داشت.

خدا را چنان که خود را شناسانده و از طریق وحی، رسالات انبیا، کتاب، سنت و از راه های منطقی قرآنی معرفی شده باید شناخت و می توان شناخت و از این ارشادات نه باید جلو تر رفت و نه باید عقب ماند و فاصله گرفت.

خداشناسی در قرآن مجید و احادیث، عرض بسیار عریض، گسترده و بلکه غیر متناهی دارد، و در پرتو ارشادات قرآن و احادیث هر چه انسان در این راه سیر کرده و جلو برود، مجال سیر و پرواز خویش را وسیع تر می یابد.

ص: 35

---

1- (1) بقره، 231. «خداوند بر هر چیزی آگاه است».

باید در خانه اهل بیت وحی علیهم السلام را کوبید و ملتزم به پیروی از آنها شد و اصطلاحات مطابق با واقع آنها را فرا گرفت و با تفکر، عبادت، دعا و ریاضت های شرعی، معرفت را افزایش داد.

در ادعیه مأثوره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام دعاهایی هست که هر جمله از آنها درهایی را به سوی معرفت باز می کند.

دعاهایی که در عین حالی که مضامین بسیار بلند و عرفانی دارند آنها را به همه می آموختند و از آن عرب های بیابان نشین مدرسه ندیده و شفا، نجات، اشارات، اسفار و فصوص نخوانده، مؤمنانی می ساخت که بوعلی سیناها و فارابی ها خواب آن ایمان ها را ندیده اند.

اگر به جای اشتغال به آن کتاب ها این دعاها را خوانده و شرح و تفسیر می کردیم، می فهمیدیم که با این معارف و آثاری که در اختیار داریم نباید جاهای دیگر برویم و حدیث:

«لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا لَمَّا وَسِعَهُ إِلَّا أَتْبَاعِي» (1).

را فراموش نمایم.

باری! مطلب ما در اینجا این است که عقاید باید بر قرآن مجید و

ص: 36

---

1- (1) ابن ابی شیبہ کوفی، المصنف، ج 6، ص 228؛ فخر رازی، المحصول، ج 3، ص 267؛ مقریزی، امتاع الاسماع، ج 2، ص 360؛ ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللئالی، ج 4، ص 121؛ ر. ک: مجلسی، بحار الانوار، ج 30، ص 361. «اگر حضرت موسی علیه السلام زنده بود راهی و چاره ای جز متابعت من نداشت (جز پیروی من کار دیگری نمی توانست بکند)».

احادیث صحیح و دانا‌یان به این مصدر و اساس، مانند زکریّا بن آدم، که امام رضا علیه السلام فرمود:

«الْمَأْمُونُ عَلَى الدِّينِ وَالْدُنْيَا» (1)

و شیخ طوسی و مجلسی ها عرضه شود تا افرادی مانند این بزرگواران تصدیق کنند که این دین عرضه شده، دینی است که خدا بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل فرموده است و بگویند:

)

هَذَا دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وَبَلَّغَهُ عَنْهُ أَوْصِيَاؤُهُ» (2)

کسانی که عمر خود را در مسیرهای دیگر و اشتغال به غیر آنچه در مکتب اهل بیت علیهم السلام تبلیغ و تدریس می شود گذرانیده اند، خودشان به این مطلب می رسند که نمی توانند محصول بعضی اشتغالات خود را به خدا و پیغمبر نسبت دهند.

مکتب انبیا، مکتب قرآن، وحی، امام باقر و امام صادق علیهما السلام را زراره ها، ابان بن تغلب ها، محمد بن مسلم ها، عمّارها، اصبع ها، حذیفه ها و ابوذرها می شناسند، نه دیگران.

هیچ گاه شنیده نشده است که یک نفر نزد فردی مثل یعقوب بن اسحاق

ص: 37

- 
- 1- (1) مفید، الاختصاص، ص 87؛ طوسی، اختیار معرفه الرجال، ج 2، ص 858؛ علامه حلّی، خلاصه الاقوال، ص 150-151؛ اردبیلی، جامع الرواه، ج 1، ص 330؛ حر عاملی، الفصول المهمه، ج 1، ص 590؛ تفرشی، نقدالرجال، ج 2، ص 262.
- 2- (2) این دین خداست که خداوند بر پیامبرش نازل نموده و اوصیانش از طرف او برای مردم ابلاغ کرده اند.

کندی رفته باشد و به او عرض دین کرده باشد. یعقوب بن اسحاق ها و سایر فلاسفه و عرفای اصطلاحی هم اگر بخواهند عرض دین کنند، فقط باید به پیغمبر، امام، روایات و احادیث آنها عرض نمایند.

### مسئله عرض دین در عصر حاضر

در عصر ما مسئله عرض دین به دین شناسانی که دین را از قرآن کریم و احادیث اهل بیت علیهم السلام شناخته اند، مسئله ای است که باید همگان، به خصوص نسل جوان و دانشجویان عزیز و دانشگاهیان متعهد و متدین به آن توجه کامل داشته باشند؛ زیرا دست تحریف، تأویل، تصرف و اعمال سلیقه های شخصی به علل متعدد از جمله غرب زدگی از سوی معدودی که به اصطلاح، خود را روشنفکر می شمارند به سوی عقاید و تعالیم دینی دراز شده و اشخاص فاقد صلاحیت های علمی به صورت کارشناس امور دینی و طالب رفرم در قالب مصاحبه، میزگرد، سخنرانی، نوشتن مقاله، ارزش های اسلام و التزامات مردم به عقاید و احکام شرعی را مورد هدف قرار داده و چنان وانمود می کنند که روشنفکری، عدم تعهد به مدالیل کتاب، سنت و اصطلاحات دینی و همچنین محدود نبودن در چهارچوب کتاب و سنت است.

اینان به گمان خود، دریافت های علما و فقها را در امتداد قرن های متمادی روشنفکرانه تخطئه نموده و بسیاری از احکام الهی را با مزاج عصری که ساخته غرب یا شرق است مناسب نمی دانند و با توسل به

الفاظ مبهمی از قبیل فقه پویا یا قبض و بسط شریعت، بعضی احکام و خاتمیّت و ابدیّت برنامه های شرعی و نظامات جزایی و اجتماعی و غیره را زیر سؤال برده و در عقاید نیز با افکار به اصطلاح عرفانی، کتاب و سنت را تعریف و توصیف می نمایند و به طور کلی راهی می روند که اگر ادامه یابد التزامات دینی بسیاری را سست می نماید.

کار مهمّ و بزرگ انبیا این بود که مردم را به برنامه هایی که از سوی خدا تبلیغ کردند، مؤمن ساخته و آنها را به عمل به این تعالیم وجداناً متعهد نمودند؛ کاری که از هیچ یک از فلاسفه و قشرهای به اصطلاح برجسته و نوابغ فکری برنیامده و برنخواهد آمد.

این افراد به اصطلاح روشنفکر هرکجا پیدا شوند با این ایمان، برخورد می کنند و خارج از آن هستند و به این افتخار می کنند که در تمام یا برخی از این باورها خدشه ایجاد نموده و تعهد مردم را کم کنند و دین را طبق اندیشه خودشان، که متأثر از اوضاع و احوال بیگانگان است، تفسیر نموده و اصالت های اسلامی را مورد تردید یا انکار قرار دهند.

متأسفانه این روش ها که به صورت گرایش به دین و مذهب و مذهبی بودن ابراز می شوند کم و بیش در زن و مرد اثر گذارده و در پاره ای از مسائل مسلم مذهبی و تعهدات اسلامی در برخی افراد ایجاد وسوسه کرده اند.

ناگفته نماند که طبع این گونه برخوردهای تردیدانگیز یا توهین آمیز با

مسائل مقبوله، مورد احترام و تقدیس جامعه شهرت بخش است و افرادی که می خواهند اسم و آوازه ای به دست بیاورند و از راه های صحیح عاجزند، این راه را پیش می گیرند، و هرچه در این راه هتّاکی بیشتر نشان داده شود و بی پرده و صریح تر انکار و اهانت شود و به ارزش های جامعه تندتر حمله کنند بیشتر موجب شهرت می شود و عدّه ای هم که آن ارزش ها را معارض با هواها و منافع خود می دانند، بیشتر از آن استقبال می کنند.

بسیاری از غرب زده ها و متجددمسلک ها، نویسنده و گوینده ای را آزاداندیش و روشنفکر می دانند که در حمله به مقدّسات و باورهای جامعه و مسخره کردن آنها بی پروا و گستاخ باشد.

کتاب سلمان رشدی مرتد، که عاری از هرگونه استدلال و برداشت منطقی و معقول بود و حاوی هیچ نکته، ردّ و ایراد خردپسندی نبود، تنها به علّت گستاخی مفرط و اهانت به مقامات مقدّسه و شخصیت هایی که همه به آنها احترام می گذارند و حریم قدّاست آنان را محترم می شمارند، در محافلی که حدّ و حدودی برای آزادی اشخاص قائل نیستند، روشنفکرانه و آزاد اندیشانه تلقی شد، و از رهگذر هتک این قدّاست ها و اهانت به مقدّسات مسلمانان مشهور گردید، و استعمار هم برای همین اهانت وی به اسلام از او حمایت و دفاع کرد و گرنه کتاب فاقد محتوای منطقی و استدلالی است.

به این جهات، نسل جوان ما اگر بخواهد از شرّ اضلال این

روشنفکرهای اسمی در امان بماند و دین راستین اسلام را پاک و همان طور که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است از منابع اصیله و اصلیه فرا بگیرد، باید یا شخصاً به این منابع مراجعه نماید و بدون تأویل و توجیه، دلالت کتاب و سنت را حجت بداند، و یا به اسلام شناسان - یعنی آنها که در مکتب اهل بیت علیهم السلام و با غور و بررسی در این دو منبع، اسلام را آموخته اند - رجوع نماید.

اینان را همه می شناسند؛ ابوذرها، مقدادها، سلمان و سلیم ها، محمد بن مسلم ها، ابن ابی عمیر، فضل بن شاذان، ابن بابویه ها، کلینی ها، شیخ طوسی ها و شاگردان آنها و شاگردان شاگردانشان تا زمان حاضر از علما، فقها و مراجع می باشند.

این قشر از علما هستند که در اعصار و ادوار متمادی، اسلام را از منابع اصیل و اصل اخذ کرده و آن را دست به دست به اخلاف سپرده اند. اگر این رجال با اخلاص نبودند، از عهده حفظ این امانت، قشرهای دیگر بر نمی آید و در غوغاهای بحث های فلسفی و افکار و سخنان صوفیانه این و آن، نه چیزی ثابت و خالص باقی مانده بود و نه مبانی اعتقادی اسلامی از گزند تحریف و تأویل مصون می ماند.

همه اهل اطلاع و انصاف می دانند که در بین تمام دانشمندانی که در رشته های مختلف علوم عقلی و اسلامی تبخر و شهرت یافتند فقط، این صنف بودند که اسلام را حفظ کردند، و نقش اصلی تبلیغ دین به آیندگان را این افراد ایفا نمودند، رشته های دیگر فلسفه و عرفان مصطلح، اصلاً این هدف را ندارند و به یقین اگر مسلمان ها بودند و



علاءالدوله سمنانی ها و بایزیدها و ابوسعیدها و صوفیان هند و ایران و خائقه‌ها، آنچه که امروز در دست مردم نبود اسلام بود و هرچه هم بود، برای اداره دین و دنیا قابل عرضه نبود.

افرادی مانند شهاب الدین سهروردی، ابن فارض و ابن عربی ها در این جهت نقشی نداشتند و حتی نمی توان خدماتی را که شخصی مانند میرداماد رحمه الله در حفظ آثار اهل بیت علیهم السلام داشته است به حساب تبخّرش در فلسفه، و اینکه به قول خودش مشارک فلاسفه بزرگ یونان بوده گذاشت، و اگرچه در بعضی آرا و نظراتی که در برخی مسائل اسلامی بیان فرموده از فلسفه نیز کمک گرفته است، اما خدمت ایشان و امثال ایشان به اسلام، نتیجه تخصص آن بزرگواران در رشته های علوم خاص اسلامی، معارف قرآنی و آثار اهل بیت بوده است.

به هر حال، در عرض دین و در مقام تحصیل اطمینان به اینکه دینی که شخص به آن متدیّن شده است با دینی که پیغمبر و ائمه علیهم السلام و کتاب و سنت عرضه داشته موافق است و دین الله می باشد، معیار، همان بیان وحی، کلمات و بیانات اهل بیت وحی علیهم السلام است. باید به مقتضای:

«هَذَا الْعِلْمُ دِينٌ فَانظُرُوا عَمَّنْ تَأْخُذُونَ دِينَكُمْ» (1)

دین خدا و علم دین را در همه رشته ها و بخش هایش از اهل دین بپرسید.

ص: 42

---

1- (1) دارمی، سنن، ج 1، ص 113؛ مسلم نیشابوری، صحیح، ج 1، ص 11؛ ابن عبدالبر، التمهید، ج 1، ص 45-47، 67؛ خطیب بغدادی، الکفایه فی علم الروایه، ص 150؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج 1، ص 384؛ شهید ثانی، منیه المرید، 239. «این علم، همان دین است پس ببینید دین خود را از چه کسی می گیرید».

موضوع کسب اطمینان از مطابقت معتقدات دینی با نصوص دینی و وحی نازل بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، و موروث از آن حضرت به ائمه طاهرین علیهم السلام به صورت عرض دین و عقاید یا به صورت پرسش و سؤال از اصول و مبانی دین از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مطرح بوده است و افراد متعدّد و بامعرفت، در مقام بوده اند تا دریافت های دینی خود را به طور مستقیم و در صورت امکان به خود آن بزرگواران عرضه بدارند و یا به علمایی که بر نصوص شریعت احاطه دارند رجوع نمایند، کار مهمی که در زمان ما اهل ایمان و دیانت کمتر به آن توجه دارند.

در کتاب شریف بحارالانوار (1) در ضمن روایاتی از کتاب امالی، شیخ اعظم طوسی (2) و معانی الاخبار، شیخ اجل اقدم صدوق (3) و رجال شیخ جلیل کشی، عرض دین ابراهیم مخارق، حمران بن أعین، عمرو بن حریث، خالد بجلی و حسن بن زیاد عطار و یوسف به حضرت امام صادق علیه السلام را نقل کرده است و در کتاب شریف کافی روایت عرض دین اسماعیل بن جابر خدمت حضرت امام باقر علیه السلام (4) و عرض دین منصور بن حازم خدمت حضرت امام صادق علیه السلام (5) روایت شده است.

ص: 43

---

1- (1) مجلسی، بحارالانوار، ج 66، ص 3-9.

2- (2) طوسی، الامالی، ص 22.

3- (3) صدوق، معانی الاخبار، ص 212-213.

4- (4) کلینی، الکافی، ج 1، ص 188.

5- (5) کلینی، الکافی، ج 1، ص 188-189.

امثال این بزرگان، به اینکه در این امور عقیدتی، اجتهاد کرده و علم و یقین حاصل نموده اند اکتفا نمی کردند؛ برای اینکه بدانند آیا دین آنها با «مَا نَزَلَ مِنَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَمَا عِنْدَ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» موافق است و مبادا چیزی کم یا زیاد شده باشد، دین خود را به امام زمان خود عرضه می داشتند.

عرض دین حضرت عبدالعظیم علیه السلام

از جمله شخصیت های بزرگی که دین خود را بر امام زمان خود عرض نمود، ابوالقاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن السبط الاکبر الامام ابی محمد الحسن المجتبی علیه السلام است.

این بزرگوار یکی از اعظم ذریه رسول و فرزندان مرتضی و بتول علیهم السلام و از شخصیت ها و معاریف علمای اهل بیت و بزرگان صحابه حضرت امام جواد علیه السلام و حضرت امام هادی علیه السلام و محارم اسرار ائمه علیهم السلام است و علی الظاهر چون با حضرت امام رضا علیه السلام در سلسله نسب به حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام در یک طبقه بوده است - چنان که برخی از علمای رجال فرموده اند (1) - از اصحاب آن حضرت نیز بوده است. و اگرچه برحسب روایتی که خواهیم آورد، عصر امامت امام عسکری علیه السلام را درک نکرده است، ولی احتمال اینکه درک خدمت آن حضرت را کرده باشد قوی است و اما روایتی که دلالت دارد بر فضل زیارت حضرت عبدالعظیم و وفات او در عصر

ص: 44

---

1- (1) نمازی شاهرودی، مستدرکات علم رجال الحدیث، ج 4، ص 449.

امامت امام هادی علیه السلام، روایتی است که صدوق در ثواب الاعمال از شخصی که خدمت حضرت امام هادی علیه السلام شرفیاب شد، به سند نقل کرده است. امام علیه السلام از او پرسید:

«أَيْنَ كُنْتَ؟»؛

«کجا بودی؟».

جواب داد:

«زُزْتُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛

حسین علیه السلام را زیارت کرده ام (یعنی به زیارت او رفته بودم).

حضرت امام هادی علیه السلام فرمود:

«أَمَا إِنَّكَ لَوْ زُرْتَ قَبْرَ عَبْدِ الْعَظِيمِ عِنْدَكُمْ لَكُنْتَ كَمَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ»؛<sup>(1)</sup>

«آگاه باش! اگر قبر عبدالعظیم را زیارت کرده بودی، که نزد شماست، هرآینه مثل کسی بودی که حسین بن علی علیهما السلام را زیارت کرده باشی».

از جمله روایاتی که بر فضل و علم این شریف بزرگوار دلالت دارد، روایتی است منقول از حضرت امام هادی علیه السلام که به یکی از شیعیان ری می فرماید:

«إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ دِينِكَ بِنَاحِيَّتِكَ فَسَلْ عَنْهُ عَبْدَ الْعَظِيمِ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيَّ وَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ»؛<sup>(2)</sup>

ص: 45

---

1- (1) صدوق، ثواب الاعمال، 99؛ ر. ک: ابن قولویه قمی، کامل الزیارات، ص 537.

2- (2) محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج 17، ص 321.

«هرگاه چیزی از امر دین تو بر تو مشکل شد، در ناحیه خودت در مورد آن از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی سؤال کن و از من به او سلام برسان».

از اینکه چنین شخصیّتی در مقام عرض دین خود برآمده است، اهمیت تصحیح عقاید، اعم از آنچه واجب الاعتقاد یا فراتر و بیشتر از آن است، معلوم می شود.

امور واجب الاعتقاد اموری است که برحسب ارشادات کتاب و سنّت، همه باید به آنها به مفهوم و تعریفی که از کتاب و سنّت برای آنها شده، معتقد باشند تا اطلاق مسلم و مؤمن بر آنها صحیح باشد.

و آنچه فراتر و گسترده تر از این امور است که عدم التفات و عدم اعتقاد به آنها مضرّ به اسلام و ایمان نیست، اعتقاد به آنها به عنوان یک امر دینی و مربوط به دین نیز باید با دلیل معتبر از کتاب و سنّت اخذ شده باشد؛ چنان که عدم اعتقاد به آنها با وجود دلیل کافی از کتاب و سنّت و التفات به آن دلیل، عدم ایمان به نبوّت است.

بنابراین هرکسی باید مطابق بودن عقاید خود با کتاب و سنّت را احراز نماید، به این ترتیب که:

اولاً: آنچه که به حکم شرع، اعتقاد سلبی یا ایجابی به آن واجب است را بشناسد.

ثانیاً: مطابق بودن عقاید خود با آن را احراز کند.

ثالثاً: در مسائل دیگر که به معنایی که گفته شد اعتقاد به آنها واجب نیست نیز اعتقاد خود را بر کتاب و سنّت عرضه نماید.

رابعاً: کتاب و سنت را بر عقاید خود، بدون قرینه عقلیه یا شرعیه که برای عرف روشن باشد و نزد همه قرینیت داشته باشد، حمل ننماید.

اگر کسی بخواهد در معرض خطر ضلالت و گمراهی قرار نگیرد، باید با این برنامه، به خداپسند بودن عقاید خود اطمینان کامل حاصل نماید و ماوراء این دو منبع؛ یعنی کتاب و سنت، راهی برای تضمین از وقوع در خطر ضلالت و بدعت وجود ندارد.

در موقفی که بزرگواری مثل حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام با آن همه علم و آگاهی از کتاب، سنت و تألیف کتاب خطب امیرالمؤمنین علیه السلام (1) و با عقایدی که صددرصد و به یقین جزمی و قطعی به آنها معتقد بوده است، باز لازم می داند که این عقاید را حضور مبارک امام علیه السلام عرضه بدارد تا از امام علیه السلام تصدیق و امضای صحت آنها را دریافت نماید، دیگران و به خصوص امثال این حقیر به طریق اولی باید به عرض دین خود مبادرت کنند و برای اطمینان بیشتر و نه فقط به یک نفر بلکه به اشخاص متعدّد از رجال عالم به قرآن، حدیث و معارف اهل بیت علیهم السلام و آنهایی که علمشان را از آن بزرگواران گرفته اند، عرضه بدارند.

در این میدان باید با کمال تواضع و فروتنی کالای عقیدتی خود را به عرض خبرگان مورد اعتماد و عالم به صحیح و ناصحیح و کامل و ناقص آن برسانیم.

ص: 47

---

1- (1) نجاشی، رجال، ص 247؛ علامه حلی، خلاصه الاقوال، ص 226؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعه، ج 7، ص 190؛ خوئی، معجم رجال الحدیث، ج 11، ص 50.

نکته ادبی و اخلاقی که باید از حکایت عرض دین این سید شریف جلیل حسنی آموخت، پرهیز از غرور به علم و مقام علمی است، مبدا که انسان به علم خود و به چند کلمه اصطلاح مغرور شود. غرور یکی از آفات بزرگ درخت انسانیت و موانع رشد، ترقی و نیل به کمالات است، اما در میان انواع آن، غرور به علم و غرور به عقل و فهم از همه خطرناک تر است.

از این رو بزرگان و پرورش یافتگان مکتب وحی و مدرسه تربیت اهل بیت علیهم السلام و افراد ساخته شده و به انسانیت رسیده، هرچه علم و درکشان بیشتر می شود، خضوع علمی، شکستگی نفسانی و تواضعشان در برابر بزرگان و اساتید زیادتر می گردد، و در ابدای نظر پیرامون مسائل، حدت و تندی ندارند، و به اصطلاح فقها، تسرع در فتوا نمی نمایند. اینان می فهمند که رفع هر جهلی موجب التفات به جهل ها و مجهولات بیشتر و دریافت پاسخ به هر پرسشی برایشان منع پرسش ها و سؤالات زیادتر است.

بنابراین اگر از یک شخص کم اطلاع، در مورد شناخت انسان، حیوان، درخت، خورشید، ماه یا حقیقت حیات و چیزهای دیگر پرسیده شود، بی تأمل ادعای شناخت می نماید، اما اگر از یک عالم یا دانشمندی که عمرش را در رشته های مختلف علوم صرف کرده باشد بپرسند: آیا بالأخره این اشیا و این مظاهر قدرت باری تعالی و خودش

یا همه کوشش هایش را شناخته است، جواب خواهد داد: متأسفانه هنوز این اشیا ناشناخته مانده اند، و همین درک، دلیل اوج شناخت و بینش وسیع اوست؛ شناختی که آن شخص اول، از آن محروم است و برای این که این شناخت را دارد کمال است.

حضرت عبدالعظیم علیه السلام با وجود بهره مندی از چنین درک و شناختی، متواضعانه در برابر امام زمان خود زانو بر زمین نهاده و دینش را عرضه می دارد.

نکته دیگر، ادب و صفت ممتاز و ارزشمند دیگری که در جریان این عرض دین از حضرت عبدالعظیم علیه السلام ظاهر می شود، تسلیم بی چون و چرای آن شخصیت والا در مقابل مقام ولایت و حجت خداست که باید از آن درس آموخت و در مقام پذیرش حق و اعتراف به حق دیگران بدون هیچ سربزرگی و نخوتی باید حق گذاری کرد که شعبه ای از

«إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ»<sup>(1)</sup> است و یکی از سه عملی است که در بین اعمال جلیله و فضایل ممتازه سخت ترین اعمال می باشد؛ یعنی هرکسی مرد عرض اندام در میدان این مسابقه نیست و کُمت بیشتر افراد در آن لنگ و ناتوان است.

حضرت عبدالعظیم علیه السلام در سلسله نسب و انتساب به امامین همامین

ص: 49

---

1- (1) مفید، الامالی، ص 88؛ طوسی، الامالی، ص 577، 680؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 15، ص 255، 283.



حسنین علیهما السلام به دو واسطه از امام علی النقی علیه السلام نزدیک تر است؛ زیرا حضرت امام علی النقی علیه السلام در نسب به شش واسطه به حضرت سیدالشهدا امام حسین علیه السلام می رسد و در عمود نسب، هفتمین فرزند حضرت و هشتمین فرزند حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام محسوب می شود.

اما نسب حضرت عبدالعظیم علیه السلام به چهار واسطه به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام می رسد که در عمود نسب پنجمین فرزند حضرت امام مجتبی علیه السلام و ششمین فرزند امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام است. با این وجود این سید عظیم الشأن جلیل القدر در برابر حجت خدا و صاحب ولایت امر چنین متواضعانه رفتار می نماید که همین ادب و حفظ احترام امام علیه السلام و عرض دین از شخصی مثل او به حضرت امام هادی علیه السلام دلیل باهر و روشنی بر کمال معرفت، جلالت قدر و عقیده محکم او به ولایت و امامت آن حضرت می باشد که اگرچه در سلسله شرف نسب به پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیها السلام از امام هادی علیه السلام نزدیک تر است، اما با معرفتی که دارد می داند در برابر مقام ولایت و امامت و حجت خدا هر که باشد و هر چه داشته باشد محو است، و ایمان به ولایت اقتضا دارد که تا آنجا که در توان دارد شرط ادب و اطاعت از ولی خدا را رعایت نموده و عرض وجودی نکند و زبان حالش این باشد:

با وجودت ز من آواز نیاید که منم

از حضرت علی بن جعفر علیه السلام نیز که از مشاهیر بزرگان، اعظام علما، محدثین اهل بیت و صاحب تألیفات و آثار مهم است، نیز نظیر همین ادب، تواضع و تسلیم نسبت به حضرت ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام روایت شده است؛ باینکه علی بن جعفر عموی بزرگ آن حضرت؛ یعنی عموی پدر امام محمد تقی علیه السلام بود و نسبش به سه واسطه به امام حسین علیه السلام می رسید و نسب امام جواد علیه السلام به پنج واسطه به حضرت امام حسین علیه السلام می رسد و ایشان سالمند ولی حضرت جواد علیه السلام نوسال و نوجوان بودند، باین وجود بدان طریق، صاحب مقام ولایت - امام جواد علیه السلام - را تعظیم نموده و دست ایشان را می بوسید. (1)

ص: 51

---

1- (1) کلینی، الکافی، ج 1، ص 52.







پیرامون حدیث از دو جهت سخن می گوئیم:

نخست، از جهت سند حدیث و دوم، از جهت لفظ و متن حدیث.

### سند حدیث

سند حدیث، برحسب کتاب کمال الدین صدوق به این شرح است:

حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى الدَّقَّاقُ وَعَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - قَالَا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصُّوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو تَرَابٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى الرَّوْيَانِيُّ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ. (1)

و برحسب کتاب التوحید صدوق:

حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَّاقُ رَحِمَهُ اللَّهُ وَعَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ، قَالَا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصُّوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو تَرَابٍ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى الرَّوْيَانِيُّ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ. (2)

ص: 55

1- (1) صدوق، کمال الدین، ص 379، باب 37، ح 1.

2- (2) صدوق، التوحید، ص 81، باب 2، ح 37.

آنچه به نظر می رسد این است که گرچه به طوری که اصطلاح کرده اند این سند صحیح یا حسن شمرده نشود، اما اگر صحیح آن حدیثی را بشماریم که مورد اعتماد باشد، مثل این حدیث مورد اعتماد است؛ زیرا صدوق در چند کتاب خود آن را به طور احتجاج بر صحت مذهب روایت کرده است. علاوه بر آنکه از دو نفر که هر دو از شیوخ او به شمار می روند؛ یعنی علی بن احمد و علی بن عبدالله یا عبدالله، مترضیاً یاد نموده است و ظاهر این است که محمد بن هارون و عبدالله یا عبدالله بن موسی که به واسطه از مشایخ صدوق می باشند، نیز پیش او معروف بوده و از روایت احادیث شمرده می شدند. علاوه بر اینکه، محتمل است محمد بن هارون، محمد بن هارون بن عمران باشد که جلالت قدر او از ارشاد و کافی و کمال الدین معلوم می شود.

اما عبدالله بن موسی رویانی، او نیز ظاهر این است که صدوق بر روایتش که در کتاب هایی مانند کمال الدین و التوحید روایت کرده، اعتماد فرموده است و صاحب روح و ریحان و جنة النعیم به حسن حال او تصریح دارد.

علاوه بر این، جمعی از بزرگان در مؤلفات خود به این حدیث احتجاج و استناد نموده اند و در این کتاب ها آن را روایت کرده اند:

1. صفات الشیعه، (1) 2. کمال الدین، (2) 3. التوحید، (3) 4. کفایه الاثر، (4) 5.

ص: 56

- 
- 1- (1) صدوق، صفات الشیعه، ص 48-50.
  - 2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 379-380.
  - 3- (3) صدوق، التوحید، ص 81-82.
  - 4- (4) خزاز قمی، کفایه الاثر، ص 286-288.

اعلام الوری، (1) 6. کشف الغمه، (2) 7. روضه الواعظین، (3) 8. کفایه المهتدی (اربعین)، (4) 9. عوالم، (5) 10. بحار الانوار، (6) 11. الانصاف، (7) 12. اثبات الهداه، (8) و کتاب های دیگر.

بنابراین باتوجه به اینکه متن حدیث شواهد بسیاری از سایر روایات دارد و هیچ گونه ضعفی در آن نیست که شاهد بر وضع و جعل حدیث باشد، حدیث از جهت سند و متن، معتبر و مورد اعتماد است.

### نکته روایی

نکته قابل ذکر این است که به نظر حقیر، روایاتی که بعضی رجال اسناد آن در کتاب های رجال متداول، که به ذکر رجال اسناد مثل کافی، من لایحضره الفقیه و تهذیبین اختصاص دارد، دیده نمی شود، اگر این روایات در کتاب هایی مثل کتب مؤلفین این کتاب ها یا هم طراز آن و مقاربین زمان آنها یا قبل از آنها باشد و متون و مضمون آنها مشتمل بر مطالب ضعیف و مستغرب نباشد و به خصوص اگر روایات دیگر متضمن مدلول آنها باشد،

ص: 57

- 
- 1- (1) طبرسی، اعلام الوری، ج 2، ص 244-245.
  - 2- (2) اربلی، کشف الغمه، ج 2، ص 244-245؛ ج 3، ص 332-333.
  - 3- (3) فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص 31-32.
  - 4- (4) میرلوحی سبزواری، کفایه المهتدی، ص 531-532، ح 27.
  - 5- (5) بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم.
  - 6- (6) مجلسی، بحار الانوار، ج 3، ص 268-269؛ ج 36، ص 412-413؛ ج 66، ص 1-2.
  - 7- (7) بحرانی، الانصاف، ص 320-323.
  - 8- (8) حر عاملی، اثبات الهداه، ج 2، ص 119.



این روایات قابل اعتماد است و ظاهر روایت این بزرگان، دلیل بر اعتماد آنها به آن روایت است. اما اگر قرینه ای در بین باشد که مؤلف در مقام جمع مطلق اخبار بوده و بر آن اعتماد نداشته است، نقل روایت با جهالت راوی، موجب اعتماد بر آن نمی شود.

بنابراین کتاب هایی مثل التوحید و کمال الدین صدوق، الغیبه شیخ طوسی و الغیبه نعمانی را نمی توان بدون اینکه قدح ظاهر و ثابتی در سند یا متن آن دیده شود بی اعتبار شمرد و معتبر بودن آن را در نزد مؤلف نادیده گرفت، و به صرف اینکه یک یا چند تن از زوات آن مجهول اند به آن اعتنا نکرد؛ در حالی که سیره عقلا، بر اعتنا به اخبار مرسله تاریخی است و همین که شواهد ثابت، مضمون آن را ردّ ننمایند یا شواهد بر مضمون آنها دلالت کند به آن اخذ می نمایند.

به هر حال با توجه به روایات بسیار دیگر، مضمون این روایات مقطوع الصدور از ائمه علیهم السلام است و خصوص این روایت در اعتبار کمتر از سایر اخبار آحاد معتبر نیست. از این رو علما بر آن اعتماد کرده و افاضل آن را شرح نموده اند که از جمله نقل شده است که مرحوم قاضی سعید قمی دو شرح بر آن نگاشته است.

بر حسب کتاب کمال الدین، حدیث شریف به این لفظ است:

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. (1)

ص: 58

اگرچه شرح حقایقی که در این حدیث شریف بیان شده است، به طور مستوفی از عهده امثال این بنده ضعیف، خارج است و شاید از عهده بسیاری از اعظم و بزرگان نیز خارج باشد و تفصیل و شرح متعارف آن نیز به مجال و فرصت کافی نیاز دارد، اما برحسب «مَا لَا يُدْرِكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ» به طور اختصار و ترجمه گونه، الفاظ حدیث را جمله به جمله به حول و قوه الهی و با استمداد از عنایت امام هادی علیه السلام معنا و تفسیر می نمایم.

تکریم امام علیه السلام از حضرت عبدالعظیم

1. قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَلَمَّا بَصُرَ بِي، قَالَ لِي: «مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ! أَنْتَ وَلِيُّنَا حَقًّا»؛ (1)

عبدالعظیم حسنی فرمود: بر آقا علی بن محمد علیهما السلام (امام هادی) وارد شدم، پس چون نظرش بر من افتاد به من فرمود: «مرحبا به تو یا ابوالقاسم! تو حقا دوست مایی».

در این قسمت نکات جالب و مورد توجه عبارت اند از:

اولاً: تکریم و تعظیم حضرت عبدالعظیم از امام علیه السلام و تعبیر از آن حضرت به سید و آقای من.

ثانیاً: عنایت و لطف امام علیه السلام به اوست که هم به او ترحیب و خوش آمد فرموده و هم او را با کنیه اش ابوالقاسم که نشانه احترام است مخاطب قرار داده.

ثالثاً: او را ولی و دوست حقیقی خودشان شمرده است که این تصدیق از سوی امام علیه السلام با توجه به روایات و احادیثی که در مدح

ص: 60

دوستی دوستان خدا و اولیاء الله وارد است بسیار مهم و دلیل بر عظمت مقام حضرت عبدالعظیم می باشد و یکی از نتایج آن به مقتضای:

«يُحْشَرُ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» (1).

محشور بودن او با امام علیه السلام است.

### عرض دین حضرت عبدالعظیم بر امام علیه السلام

2. قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا ثَبْتُ عَلَيْهِ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ؛

عبدالعظیم گفت، عرض کردم: ای پسر رسول خدا! من می خواهم دینم را بر شما عرض کنم که اگر مرضی و پسندیده (شما) باشد، بر آن ثابت بمانم تا خدای عزوجل را ملاقات کنم.

3. فَقَالَ: «هَاتِي يَا أَبَا الْقَاسِمِ»؛ (2)

فرمود: «بده یا بیاور ای ابوالقاسم».

### عرض دین و توحید

4. فَقُلْتُ: إِنِّي أَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ؛

پس گفتم: به درستی که من می گویم: به راستی خداوند تبارک و تعالی یگانه ای است که چیزی همانند او نیست.

ص: 61

---

1- (1) ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص 260؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 66، ص 81. «هرکس محشور می شود با آن کسی که او را دوست دارد».

2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 379؛ همو، التوحید، ص 81.

چنان که می‌دانیم «الله»، مشهورترین اسماء‌الله‌الحسنی است که سایر اسمای حسنی بر آن نام گذاری می‌شود؛ به طور مثال گفته می‌شود که رحیم، رحمان، غفار، تواب یا خالق، اسمی از اسماء‌الله است، اما بلیغ نیست گفته شود «الله» اسمی از اسمای رحیم، خالق، رزاق، واحد و یا احد است و سرّش این است که «الله» اسم ذات مقدّسه باری تعالی است؛ اما باری، خالق، علیم، عالم، قدیر و اسمای دیگر اسم صفتی از صفات ذاتیه یا فعلیه خداوند متعال می‌باشند. و به طور کلیّ اینکه این اسم جلیل، بر ذات الهی که جامع جمیع صفات کمالیه است اطلاق می‌شود و بر سایر اسما تقدّم دارد و حاوی معانی تمام اسمای حسنی است.

اما اسمای دیگر هرکدام بر یک معنا از آن معانی دلالت دارند و به سایر معانی دلالت ندارند؛ به عنوان مثال اسم شریف «القادر» فقط بر قدرت حق تعالی دلالت دارد و بر علم خدا دلالت ندارد و اگر بر برخی اسما مانند «الحی» دلالت دارد بالالتزام است، نه اینکه مفهوم آن اسم معنای مطابقی «القادر» باشد.

مطلب دیگر این است که مشارّالیه و مرجع ضمیر در مثل آیه شریفه **(إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ 1** یا **(إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)**، **(1)** همین لفظ جلاله است و در مثل **(هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)** **(2)** جایز است ضمیر اول

ص: 62

---

1- (2) احقاف، 33. «همانا او بر هر چیزی تواناست».

2- (3) حشر، 23. «او خدایی است که معبودی جز او نیست».

ضمیر شأن یا اشاره به ذات و مسمّای «الله» باشد. چنان که ضمیر دوم جایز است، اشاره به همان ذات و یا در مورد «الله» باشد.

به هر حال در کتاب های شرح اسمای حسنی و در کتب ادعیه پیرامون این لفظ که اجلّ الفاظ و اشرف کلمات است مطالب بسیار گفته شده و روایات در فضیلت آن زیاد است از جمله روایت است از حضرت امام صادق علیه السلام که کسی که ده مرتبه «یا الله» بگوید به او گفته می شود:

«لَيْتِكَ عَبْدِي! سَلِّ حَاجَتَكَ تُعْطَهُ»؛<sup>(1)</sup>

«بلی بنده من! حاجتت را بخواه تا به تو عطا شود».

و اما «واحد»، یکی از اسمای حسنی است اما در بین اسمای حسنی به عقیده به معنای آن و به اسم شریف «احد» عنایت خاصی است و بدون اقرار به آن، به وسیله کلمه توحید، اسلام کسی محقق نمی شود و بدون درک معنای آن و اعتقاد به آن، ایمان حاصل نخواهد شد.

برحسب روایتی که صدوق در توحید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است، اطلاق واحد بر خدا به دو معنا جایز است: یکی به معنای اینکه برای او شبیه و نظیری نیست، و دیگر به این معنا که نه در وجود یعنی در عالم خارج، نه در عقل و نه در وهم، انقسام پذیر نیست؛ یعنی هیچ گونه ترکیب و تجزیه ای در او متصور نیست.<sup>(2)</sup>

پس از این مقدمه بسیار کوتاه می گوئیم:

ص: 63

---

1- (1) ابن فهد حلی، عده الداعی، ص 52؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 7، ص 87.

2- (2) صدوق، التوحید، ص 83-84.

حضرت عبدالعظیم گفت: من می گویم: الله تبارک و تعالی واحد است؛ یعنی یگانه و یکتاست، نه عضو و جزئی دارد و نه عدیل و همانند؛ و بی شریک و بی نظیر، بی همانند و بی همتاست.

خدای بی عدیل و بی همانند منزّه از چه و از چون و از چند

بری از شبهه و از مثل و نظیر است عظیم است و علیم است و قدیر است

به سویش جمله را دست نیازست خلاق را تمامی کارساز است

)

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ؛ (1) او یگانه ای است که مثل او چیزی نیست. همه مخلوق اند او خالق، همه فقیرند او غنی و همه ناتوان و عاجزند، او قادر و تواناست. همه مسبوق به غیراند او سابق بر همه است؛ چیزی مثل او نیست خواه اشیای خارجی باشند یا ذهنی، خواه کلّ یک شیء باشد یا جزء آن، آن جزء مابه الامتیاز آن شیء از اشیای دیگر باشد یا مابه الاشتراک حقیقی او با سایر اشیا باشد. پس او چیزی است که هیچ چیزی او نیست و به این شناخته می شود که هر چه را بگوییم، ببینیم، در ذهن بیاوریم و تصوّر کنیم او آن نیست و غیر از آن است؛ چون معنای مثل نداشتن و چیزی مثل او نبودن این است که غیر از هر چیز باشد، و الا لازم شود که آن چیز مثل او باشد.

5. خَارِجٌ عَنِ الْحَدِّينِ حَدُّ الْإِبْطَالِ وَحَدُّ التَّشْبِيهِ؛ (2)

و ذات او خارج از دو حدّ ابطال و تشبیه است.

ص: 64

1- (1) شوری، 11.

2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 379.

در شرح و تفسیر این جمله بزرگ و پرمعنا تذکر این نکته لازم است که از روایاتی که از حضرت امام جواد علیه السلام روایت شده استفاده می شود که توصیف باری تعالی به «خَارِجٌ عَنِ الْحَدِّينِ حَدُّ الْإِبْطَالِ وَحَدُّ التَّشْبِيهِ»، توصیف ذات باری - جلّ شأنه - به این وصف است؛ یعنی ذات او خارج از این دو حدّ است. (1)

1. علامه مجلسی رحمه الله از کتاب شریف محاسن برقی روایت فرموده است که از حضرت امام جواد علیه السلام سؤال شد:

ص: 65

1- (1) مخفی نماند که در نسخه ای که طبع شده ابتدا بحث در این جمله را به ابطال و تشبیه در صفات مربوط شمرده و اظهار نموده ایم که با توجه به این روایات معلوم می شود بحث مربوط به ذات است اما چون اصل آن مطلب نیز فی حدّ نفسه صحیح است و با کلّ بحث هم بی ارتباط نیست و جمله «خَارِجٌ عَنِ الْحَدِّينِ...» به اطلاق بحث از صفات را نیز شامل می شود آن بیان را در اینجا به عنوان پاورقی می آوریم: «خَارِجٌ عَنِ الْحَدِّينِ...»؛ یعنی خدا از دو حدّ خارج است یعنی محدود به این دو حدّ و معروف به این دو تعریف نیست. اول حدّ ابطال که از فرط پرهیز از قول به ترکیب یا اثبات صفت بر او - عز اسمه - بالمرّه صفات ثبوتیه را از او نفی نماید، و ذات باری تعالی را - العیاذ باللّه - فاقد صفاتی مثل علم و قدرت بشمارد. دوم حدّ تشبیه که خدا را در صفاتش تشبیه به خلق نماید و علم، قدرت و بعضی صفات دیگر را مثل دیگران غیر ذات او بداند، بلکه در اینجا هم به امر بین امرین قائل باشد و صفات باری تعالی را عین ذات او بداند و غیر او نداند. نه این صفات را از او نفی نماید که مخالف با ضرورت عقل و شرع است و نه صفات او را تشبیه به خلق کند و زاید بر ذات او بداند؛ چنان که ذات او را نیز به چیزی نمی توان تشبیه نمود حقیقت صفات او را که عین ذات اوست، مثل ذات او منزّه از شناخت است. ما می دانیم که علم او زاید بر ذات او نیست و مثل علم مخلوق نیست چنان که می دانیم او به همه چیز عالم و داناست.



أَيَجُوزُ أَنْ يُقَالَ لِلَّهِ: إِنَّهُ مُوجُودٌ؟ قَالَ: «نَعَمْ تُخْرِجُهُ مِنَ الْحَدِيثِ حَدَّ الْإِبْطَالِ وَحَدَّ التَّشْبِيهِ» (1).

2 و 3. صدوق - اعلی الله مقامه - در روایت از حضرت امام جواد علیه السلام روایت نموده است که از آن حضرت سؤال شد:

أَيَجُوزُ أَنْ يُقَالَ

: إِنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ شَيْءٌ؟ فَقَالَ: «نَعَمْ تُخْرِجُهُ عَنِ الْحَدِيثِ حَدَّ التَّعْطِيلِ وَحَدَّ التَّشْبِيهِ» (2).

حدّ ابطال و تعطیل این است که ذات را چنان که موضوع برای حمل عناوینی بر او مثل جسم و جوهر قرار نمی دهیم و سایر عناوین خاصه را که بر مخلوقات اطلاق می شود از او سلب می کنیم، موضوع هیچ عنوانی از عناوین عامه مثل شیء و موجود هم ندانیم و حدّ تشبیه این است که چیزی را که به تصوّر ما در می آید بر او حمل کنیم، چه آن چیز وجود خارجی داشته باشد که در این صورت البته مستلزم شرک نیز هست و چه آنکه فقط وجود ذهنی داشته باشد و فقط در ذهن تصوّر شده باشد. و به عبارت دیگر می گوئیم: چون کُنه و چیستی خداوند متعال، منزّه از تصوّر و توهم است از این جهت هر چیزی تصوّر شود که بر او حمل شود و گفته شود او آن است، او آن نیست و آن

ص: 66

- 
- 1- (1) مجلسی، بحارالانوار، ج 3، ص 265. آیا جایز است که گفته شود خدا موجود است؟ امام فرمود: «بله بدین ترتیب ذات او را از دو حدّ ابطال و تشبیه خارج می کنی». ر. ک: برقی، المحاسن، ج 1، ص 240.
- 2- (2) صدوق، التوحید، ص 104-107. آیا جایز است که گفته شود: خداوند شیء است؟ امام علیه السلام فرمود: «بله، با این سخن خارج می کنی او را از دو حدّ تعطیل و تشبیه».

چیز حمل بر او نمی شود و صادق بر او نیست و فرض صدق آن بر او، مستلزم تشبیه به غیر اوست.

بنابراین اگر او به حکمی محکوم نشود و اخبار از او داده نشود، تعطیل و ابطال و ترک اعتراف و اقرار به او خواهد بود، و اگر محکوم به حکمی گردد و او را شیء متوهّم در ذهن و متصوّر بگویند او را تشبیه به آن چیز متصوّر کرده و به اشیایی که در ذهن متصوّر می شوند تشبیه نموده اند؛ پس شخص بین دو امر و دو محذور قرار می گیرد که به هرکدام التزام داشته باشد باطل است و خروج از این دو بن بست و اقرار و اعتراف به ذات او لازم می باشد.

توضیحاً برای روشن شدن این مطلب دقیق می گویم اخبار از صفات و اسماء الحسنی مثل الخالق، القادر، الرازق و العالم و اطلاق آنها بر خداوند متعال به طور یقین صحیح و کتاب و سنّت بر آن ناطق است و همچنین سلب صفات سلبيه از او، - عزّ اسمه - بی اشکال است. هر چند صحت این اطلاق نیز توقّف بر جواز اخبار از ذات و اعتقاد به آن دارد و بین همان دو محذور است.

به هر حال اخبار از کُنه، حقیقت و ذات الله تعالی به اینکه او شیء معین است اگرچه بالذهن باشد صحیح نیست؛ زیرا تصوّر ذات و کُنه او برای احدی حتّی انبیای اولی العزم و ملائکه مقرب هم ممکن نیست پس او به عنوان قضیه موجبه، موضوع اثبات محمول و عنوان خاصّی نمی شود و تعریفی مثل الانسان حیوان ناطق یا جوهر و یا عرض که بر انسان صادق

می شود، بر ذات او - جلّت عظمته - صادق نمی باشد و ذات او به تعریف در نمی آید؛ زیرا این فرع متصوّر بودن کُنه و حقیقت است که غیر ممکن است و هر چه را گفته شود که آن ذات خدا و کُنه اوست موجب دو محذور و متوقف بر دو امر محال است، اول: معرفت و تصوّر کُنه و ذات باری تعالی، دوم: تشبیه او به غیر و ما يتصوّر فی الذهن.

و حاصل اینکه در اخبار از ذات و کُنه خدا، امر دایر بین تعطیل و امتناع از اخبار و اقرار یا اخبار و تشبیه است که هر دو باطل است و خروج از این دو محذور به همین است که حضرت امام جواد علیه السلام بر حسب این روایات بیان فرموده اند و حضرت عبدالعظیم علیه السلام نیز در ضمن عرض دین خود به حضرت امام هادی علیه السلام خارج بودن خدا از این دو حدّ را به عرض رسانده است اگر چه چگونگی آن را بیان نکرده و مثل این است که به وضوح آن فی مابین خود و امام علیه السلام اکتفا کرده است، و ما حصل این روایات اقرار و اعتراف و اعتقاد به ذات بآنّه موجود و شیء بدون قول به تشبیه است.

وَاللَّهُ هُوَ الْعَالِمُ بِذَاتِهِ وَصِفَاتِهِ وَنَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَقُولَ فِيهِ مَا لَمْ يَقُلْهُ هُوَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَانْبِیَاؤُهُ وَأَوْلِیَاؤُهُ.

در کتاب شریف التوحید روایت است که ابن ابی نجران گفت: سؤال کردم از ابی جعفر ثانی (حضرت امام جواد علیه السلام) از توحید،

فَقُلْتُ: أَتَوْهَمُ شَيْئًا؟

خداوند متعال را شیء توهّم کنم؟

فَقَالَ: «نَعَمْ غَيْرُ مَعْقُولٍ وَلَا مَحْدُودٍ، فَمَا وَقَعَ وَهْمُكَ عَلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ خِلَافُهُ لَا يَشْبَهُهُ شَيْءٌ، وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ، كَيْفَ تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ وَهُوَ خِلَافُ مَا يُعْقَلُ وَخِلَافُ مَا يُتَصَوَّرُ فِي الْأَوْهَامِ إِنَّمَا يُتَوَهَّمُ شَيْءٌ غَيْرُ مَعْقُولٍ وَلَا مَحْدُودٍ»؛ (1)

فرمود: «خداوند متعال شیئی است که در عقل ننگجد و غیر محدود است پس آنچه که وهم تو بر آن واقع شود و در وهم آید، آن او نیست و چیزی شبیه به او نیست و اوهام او را درک نمی کند؛ زیرا که او خلاف آن چیزی است که تعقل شده و در وهم ها تصوّر شده است، این توهم، توهم چیزی است که به عقل ننگجد و بی نهایت و غیر محدود است».

علامه مجلسی رحمه الله در بیان مربوط به این حدیث شریف می فرماید: مفاهیم و معانی بر دو قسم اند. مفاهیمی که عمومیت و شمول دارند و چیزی از اشیا نه ذهنی و نه عینی از آنها خارج نمی باشد و همه را شامل اند مثل مفهوم شیء، موجود و منخبر عنه، و بنابراین بر غیر قابل تعقل و تصوّر و غیر محدود اطلاق می شوند، و مفاهیمی می باشند که عندالاطلاق مصادیق آنها توهم و تصوّر می شود. اطلاق مفاهیم قسم اول بر خداوند متعال اثبات و نفی انکار، ابطال و تعطیل است، و نفی اطلاق آنها بر الله تعالی ابطال، تعطیل و انکار است. (2)

ص: 69

---

1- (1) صدوق، التوحید، ص 106، باب 7، ح 6.

2- (2) مجلسی، بحار الانوار، ج 3، ص 267.

از این رو امام علیه السلام اجازه می دهد که گفته شود «اللَّهُ مُوجُودٌ» یا «اللَّهُ شَيْءٌ»، زیرا از آن مصداق در ذهن متصوّر نمی شود و چون مفهوم آن عام است و بر غیر متصوّر و منزّه از آنکه به تصوّر درآید صدق می کند، بلکه مفهوم متصوّر و مصداق ذهنی خاصی ندارد بر خداوند متعال اطلاق می شود و صادق است و هرچه در ذهن متصوّر شود که آن مفهوم آن است؛ خدا آن نیست و آن چنان نیست و منزّه از آن است که آن باشد. بنابراین اطلاق شیء و موجود بر خداوند متعال، خارج از حدّ تعطیل و مأذون و مجاز است و اثبات است و نفی شیء و موجود از او در حدّ ابطال، انکار، تعطیل، مأذون و مجاز نیست.

و بالجمله می توان گفت که از این احادیث و روایات استفاده می شود که چون معرفت حقیقت ذات و کُنه حق تعالی، محال است و شیء غیر محدود قابل تصوّر و تعقل نیست لفظ، اسم و عنوانی که بر آن دلالت داشته باشد نیز وجود ندارد و در مقام تعریف و اشاره به آن ذات، فقط از این عناوین عامه مانند موجود، شیء، حقّ و ثابت استفاده می شود و این نهایت شناخت و معرفت ذات است که باید همه آن را داشته باشند و اگر کسی حذراً عن التشبیه چنان که از آن ذات مقدّس خبر می دهد که «لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا صُورَةٍ وَلَا جَوْهَرٍ وَلَا عَرَضٍ، لَيْسَ بِشَيْءٍ وَلَا يَسْبُغُ بِمَوْجُودٍ وَلَا يَكُونُ بِحَقِّ» بگوید به خلاف اول که ایمان، اعتراف و اقرار است تعطیل، الحاد و انکار است، و این جواب از این شبهه هم هست که کسی بگوید اگر الله تعالی به کُنه و به حدّ و تعریفات و

توصیفاتى که ممکنات به آن شناخته می شوند، در تصوّر و تعقل کسی در نمی آید پس چگونه به او اشاره می شود؟

جواب این است که به همین عناوین عامه و به همین که او شیء است که بر ذات او غیر از این عناوین، صحّت اطلاق ندارد و لفظ خاصّی که بر کُنه ذات او دلالت داشته باشد مثل وجود به معنایی که قائل به اصاله الوجود می گوید وجود ندارد، و به طور مثال چنان که در مورد هر پدیده، هر نقش، هر بنا و هر امر حادث اگر پدیدآورنده و صانع، نقاش، بنا و محدث آن را ندیده باشیم و وصف او را نشنیده باشیم به وجود او حکم می کنیم و غیرمتصوّر بودن شکل او مانع از حکم به وجود او نیست، استحاله تعقل ذات باری تعالی نیز مانع از اطلاق شیء و موجود بر او و اشاره به او نیست و غایت و نهایت معرفت ذات او همین «إِنَّهُ شَيْءٌ وَمَوْجُودٌ، وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» است، و معنای اینکه خارج از حدّین است همین است که منزّه از تعطیل و ابطال و منزّه از تشبیه است که با اثبات «إِنَّهُ شَيْءٌ وَمَوْجُودٌ وَقَادِرٌ وَعَالِمٌ، وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» اقرار به او و ایمان و اعتقاد به او حاصل می شود و این به این معنا نیست که ذات او امر بین امرین است بلکه مقصود این است که در ارتباط به اقرار و اعتراف به او و باور به او عقیده امر بین امرین است به این معنا که هم اقرار به وجود الله است، و هم تنزیه از تشبیه است در مقابل انکار یا اقرار و تشبیه اثبات ذات و نفی تشبیه است که بین آن دو است و به عبارت دیگر عدم ثبوت یا ثبوت و تشبیه مقابلش ثبوت و عدم تشبیه است.

ص: 71

به هر حال چه تعبیر به امر بین امرین دقیق باشد یا نباشد مطلب معلوم است و کلام در هویت و کُنه باری تعالی نیست تا کسی بگوید: تعطیل و تشبیه نقیضین نیستند؛ زیرا ارتفاع هر دو ممکن است نه تعطیل است و نه تشبیه پس اگر تعطیل و تشبیه نیست پس چیست و بگوید فراتر است و حَقّ است آن هم نه به آن معنا که ثابت است و واقعیت و حقیقت دارد خالق و موجد اشیا، برطبق حکمت و مصلحت است و نه به معانی دیگر که در تفاسیر از حَقّ بیان شده و مثل راغب در مفردات الفاظ القرآن بیان کرده است. (1)

حَقّ به این معنا که در مقابل آن عدم است نه عدم خود او بلکه عدم همه اشیا و حَقّ غیرمتناهی که هر چه هست اوست و غیر از او باطل و عدم صرف است این معنا از خَارِجٍ عَنِ حَدِّ الْإِبْطَالِ وَالتَّشْبِيهِ معنای عجیبی است که با این بیان، مغالطه آمیز شده است.

در این روایات مسئله اثبات و اقرار به وجود خدا و نفی ابطال، انکار و تعطیل مطرح است مسئله چیستی خدا و سخن از کُنه او مطرح نیست تا کسی آن را حَقّ بگوید یا وجود بگوید؛ وجودی که غیرمتناهی است و غیر او باطل است، باطل حقیقی و عدم محض، این حرف ها از این روایات استفاده نمی شود. خدا خداست، و ذاتش ذات اوست، این روایت عرضِ دین و روایات مشابه آن را به این معانی که به قول بعضی از قائلین به آن در بین عامه در قرن هفتم و در بین

ص: 72

خاصّه در قرن دهم مطرح شده است تفسیر نمی شود و به مکتب اهل بیت علیهم السلام و معارف اصل و اصیل ایشان نباید نسبت داده شود.

خدا شیء است و موجود است یا وجود دارد و اطلاق این گونه عناوین عامه بر خداوند متعال جایز است و همچنین خدا حقّ است به معنای اینکه ثابت است و عالم را طبق حکمت آفریده و به باطل خلق نکرده و غیر او باطل یعنی ثابت نیست، اما خدا حقّ است به این معنا که حقّ است و وجود است و مقابل آن باطل و عدم است که وجود شیئی و چیزی نقیض آن باشد. این معنا با قرآن، با روایات، با وجدان، با اسماء الحسنی، با الرحمان و الرحیم، با الخالق، البدیع، الرازق، المحیی، الممیت، المعزّ، المذلّ، المجیب، الشافی، الغفّار و التّوّاب و... موافق نیست و مخالف است.

وجود شیء و یا عدم شیء؛ یعنی بود یا نبود آن شیء، نه وجود یا عدم به معنای مستقل که چیزی غیر از وجود نباشد و وجود آن وجود، وجود باشد و عدم آن عدم وجود باشد.

خدا حقّ است یعنی ثابت، دائم، ازلی و ابدی است و غیر او باطل؛ یعنی زایل و فانی است و معنای:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مُحَالَهَ زَائِلٌ (1)

همین است و از همین جهت اصدق شعر است؛ اما اگر گفته شود

ص: 73



خدا حقّ است یعنی همه اوست یا غیر از او نیست و دایر بین امرین است یا حقّ است و وجود، و یا باطل و عدم و آسمان و زمین و همه مخلوقات که باطل اند اگر باشند و خدا هم که حقّ است یا حقّ که خداست هم باشد، اجتماع نقیضین و حقّ و باطل لازم می شود اینها صحیح نیست؛ زیرا حقّ و باطل نقیضین نیستند و اجتماع هر دو ممکن است، هم باطل به معنای صحیحش که موجودات محدثه می باشند وجود دارند و هم حقّ و وجود ثابت ازلی ابدی و محدث ممکنات وجود دارد و معنای اینکه خدا واجب الوجود است این است که وجودش واجب است و عدمش ممتنع است نه اینکه وجودش وجود است و در مقابلش، عدم است که نفی ممکن الوجود موجود بالوجدان شود.

آیات قرآن کریم، از «بسم الله» سوره «فاتحه الكتاب» تا «التاس» سوره «ناس» بر این معنا صراحت دارد هم رحمان، رحیم، خالق، رازق، مالک، حقّ، ثابت، مصوّر، قادر، حافظ و غفّار و... وجود دارد و هم مرحوم، مخلوق، مرزوق، مملوک، محفوظ و مغفور و... وجود دارد.

و مخفی نماند که از کلمات بعضی استفاده می شود که چون معنای خروج از حدّ تعطیل و از حدّ تشبیه امرین امرین تعطیل و تشبیه یا انکار و تشبیه نیست پس باید شیء چهارمی باشد فراتر از این سه و آن حقّ و وجود است به همان معنای شیء غیرمتناهی مقابل باطل و عدم و مثل اینکه می خواهد بگوید خروج از حدّین به اطلاق شیء بر او که

معنایش عام است نیست بلکه خروج از حدّین اثبات ذات و اخبار از ذات و مابه الذات است و آن حقّ و وجود است و به حدیث اول از کتاب التوحید استشهاد کرده است که سند آن به جناب هشام بن حکم منتهی می شود که حدیثی بسیار پر مطلب و مشحون به حقایقی گران بها از معرفه الله است. در ضمن این حدیث شریف می فرماید:

«وَلَا بَدَّ مِنْ إِبْتِاطِ صَانِعِ الْأَشْيَاءِ خَارِجٍ مِنَ الْجِهَتَيْنِ الْمَذْمُومَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا النَّفْيُ إِذْ كَانَ النَّفْيُ هُوَ الْإِبْطَالُ وَالْعَدَمُ، وَالْجِهَةُ الثَّانِيَةُ التَّشْبِيهُ إِذْ كَانَ التَّشْبِيهُ مِنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِ الظَّاهِرِ التَّرْكِيبِ وَالتَّأْلِيفِ» (1).

که گفته شود از این جمله «وَلَا بَدَّ مِنْ إِبْتِاطِ صَانِعِ الْأَشْيَاءِ...» استفاده می شود که از «خَارِجٌ عَنِ حَدِّ الْإِبْطَالِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ» مراد اقرار و اثبات آنّه شئیءٌ أَوْ مَوْجُودٌ نیست. باید صانع اشیا، بعنوانه الخاص و بذاته الخاصه - که آن حقّ است و وجود است و غیر متناهی است - اثبات شود که متضمّن نفی ابطال و تشبیه است و قول بآنّه شئیءٌ اعم از نفی و اثبات تعطیل و تشبیه است و اگر دلالت بر نفی ابطال داشته باشد بر نفی تشبیه دلالت نمی کند و از این رو در این روایت می فرماید، باید صانع اشیا چنان اثبات شود که نفی تعطیل و تشبیه هر دو باشد.

ص: 75

---

1- (1) صدوق، التوحید، ص 246، باب 36، ح 1. «ناچاریم از اثبات صانع اشیا که خارج از دو جهت مذموم باشد. یکی از آن دو نفی است زیرا نفی همان ابطال و عدم است و جهت دیگرش تشبیه است، زیرا تشبیه از صفات مخلوق است که مرکب بودن و از اجزا تألیف یافتنش آشکار است».

بنابراین می توان گفت که کلام حضرت عبدالعظیم علیه السلام «خَارِجٌ عَنِ الْحَدِيثِ...» عباره اخری از حَقِّ و وجود و غیر محدود و غیر متناهی است که آن بزرگوار یا به طور اجمال به خارج عن الحدیث آن اعتراف کرده است که با عدم معرفت بِأَنَّ الْخَارِجَ عَنِ الْحَدِيثِ حَقٌّ وَوُجُودٌ به آن ایمان داشته یا با معرفت به آن به تعبیر از حَقِّ و وجود به آن اکتفا کرده باشد.

جواب؛ اما در اینکه قول بِأَنَّهُ شَيْءٌ أَوْ مَوْجُودٌ اخراج از حدّ تعطیل و تشبیه باشد بیانش این است که تشبیه یا در ذات است یا در صفات و در این روایات آنچه که مورد نظر است انکار ذات یا تشبیه ذات است و قول «بِأَنَّهُ شَيْءٌ أَوْ مَوْجُودٌ»؛ نه تعطیل است و نه تشبیه و امتناع از قول به تعطیل یا تشبیه است.

ظاهر این روایات این است که سائل از خطر وقوع در تعطیل و تشبیه نگران بوده است که با چه لفظی ذات الهی را اثبات و از آن خبر دهد و لذا از لفظ موجود و شیء پرسیده است.

امام علیه السلام می فرماید: این تعبیر خطر تعطیل و تشبیه را ندارد بلکه خروج از هر دو است و از روایت هشام هم بیشتر از دو صفت «هُوَ صَانِعُ الْأَشْيَاءِ» و «هُوَ خَارِجٌ عَنِ الْحَدِيثِ» استفاده نمی شود؛ صفت اول، ثبوتی و صفت دوم، تنزیهی است، «أَيُّ مُنْزَعَةٍ عَنِ الْحَدِيثِ» که تعبیر از او به شیء مفهوم تعطیل و تشبیه را ندارد و بر اثبات ذات دلالت دارد و به عبارت دیگر لفظی را بر او اطلاق کرده که نه مفهوم ابطال دارد و نه

مفهوم تشبیه چون در مقام اخبار از او - عز اسمه - ممکن است لفظی گفته شود که اگرچه گوینده آن خدا را منزّه از تعطیل و تشبیه بدانند امّا مفهوم آن انکار یا تعطیل و یا تشبیه باشد، امّا به شیء و موجود دلالت بر ذات و اقرار به ذات دارد بی آنکه بر آن مفاهیم دلالت داشته باشد.

در خاتمه این بحث دقیق، این را هم اضافه می نمایم که بعضی گفته اند مراد از ابطال و تعطیل ترک اثبات وجود خداوند متعال که بدیهی است نیست، بلکه مراد از آن، تعطیل در تعبیر از حقیقت ذات الوهیت به الفاظ و معطل ماندن عقل از معرفت ذات او - عز اسمه - است که چون لفظ دال بر آن وجود ندارد در اثبات آن ذات مقدّسه و اعتراف و اقرار به آن به عناوین عامّه مثل شیء، موجود و ثابت اکتفا می شود و اسماء الحسنی مثل القادر و العالم به این اعتبار که دلالت بر ذات یا شیء موجودی که قدرت و علم دارد، دلالت بر ذات و صفت هر دو دارند و اثبات آنها اثبات ذات و شیء نیز هست.

علامه مجلسی می فرماید:

حَدُّ التَّعْطِيلِ هُوَ عَدَمُ اثْبَاتِ الْوُجُودِ وَالصِّفَاتِ الْكَمَالِيَّةِ وَالْفِعْلِيَّةِ وَالْإِضَافِيَّةِ لَهُ تَعَالَى، وَحَدُّ التَّشْبِيهِ الْحُكْمُ بِالِاشْتِرَاكِ مَعَ الْمُمْكِنَاتِ فِي حَقِيقَةِ الصِّفَاتِ وَعَوَارِضِ الْمُمْكِنَاتِ. (1)

ص: 77

---

1- (1) مجلسی، مرآة العقول، ج 1، ص 282 (کتاب التوحید، باب اطلاق القول بأنه شیء، ذیل حدیث 2). حدّ تعطیل همان اطلاق عدم وجود و عدم صفات کمالیه و فعلیه و اضافیه برای خدای متعال است و حدّ تشبیه حکم کردن بر شریک بودن خدای متعال با ممکنات در حقیقت صفات و عوارض ممکنات است.

می‌گوییم اگر حدّ تعطیل آنچه ایشان به تفصیل بیان کرده اند باشد خدا با قائل شدن به اینکه او شیئی است از حدّ تعطیل خارج نمی‌شود و حدّ تشبیه منحصر به شریک بودن با ممکنات در حقیقت صفات نیست بلکه با اشتراک در حقیقت ذات هم هست مثل آنچه قائل به اصالت وجود می‌گوید. خداوند دانا و آگاه است. از او طلب آموزش می‌کنیم و به سوی او پناه می‌بریم از وارد شدن در مباحثی که ما را به وارد شدن به آن بحث‌ها مکلف نرموده است، زیرا عقل‌های ما از درک آن مباحث عاجز و ناتوان است و یا فهمیدن آنها سخت و دشوار است و آن مباحث جای لغزش پاهاست و هیچ قدرت و اراده‌ای نیست جز به یاری بزرگ و عظیم.

6. وَإِنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا صُورَةٍ وَلَا عَرَضٍ وَلَا جَوْهَرٍ؛ (1)

او نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه جوهر.

در سلب جسمیت، صورتیت و عرضیت و جوهریت تفاوت نمی‌کند که اینها را برطبق اصطلاح اهل معقول تفسیر کنیم که از محقق طوسی رحمه الله نقل شده است:

موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود

ممکن دو قسم گشت بدان جوهر و عرض جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود!

جسم و دو اصل وی که هیولا و صورتست پس نفس و عقل این همه را یادگیر زود

ص: 78

---

1- (1) صدوق، کمال الدین، ص 379؛ هرچند از (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) نیز بالاتزام تنزه باری تعالی از جسمیت و سایر صفات و ذاتیات ممکنات استفاده می‌شود اما از جمله «لَيْسَ بِجِسْمٍ...» بالمطابقه تنزه خداوند متعال از صفات و ذاتیات ممکنات استفاده می‌شود.

نه قسم گشت جنس عرض این دقیقه را اندر خیال، جوهر عقلی به من نمود

کَم است وکیف و این و مَتی و مضاف و وَضَع پس فعل وانفعال، دگر ملک یاد رود

پس واجب الوجود از اینها منزّه است او بوده است بیشتر از بود هرچه بود

و خواه اینکه این کلمات به معنای عرفی که شاید اظهر باشد معنا شوند که جسم یا به معنای جسد یا هر چیزی که ابعاد ثلاثه داشته باشد (طول و عرض و عمق) معنا شود، و صورت، به معنای متشکل بودن به شکل که به آن اشکال مختلف از هم تمیز داده می شوند و عَرَض هم در اصطلاح عرفی چیزی است قائم به غیر و در محلّ است؛ و به عبارت دیگر جوهر که عرفاً در مقابل عرض است و نه جوهر در مقابل معانی دیگر که در اصطلاح منقسم به پنج قسم و یکی از دو قسم ممکن است اما جوهر به معنای ذات الشئی و حقیقه الشئی مراد نیست.

به هر حال خدا منزّه از این معانی است اعم از اینکه معانی اصطلاحی مقصود باشد یا معانی عرفی در مقابل معانی دیگر.

7. بَلْ هُوَ مُجَسَّمُ الْأَجْسَامِ وَمُصَوِّرُ الصُّوْرِ وَخَالِقُ الْأَعْرَاضِ وَالْجَوَاهِرِ؛ (1)

خداوند مجسم اجسام و صورت بخش صورت ها و آفریننده اعراض و جواهر است.

اجسام، اعراض، جواهر و صور خودبه خود وجود نیافته اند و

ص: 79

وجودشان قدیمی، دائمی و بی نیاز از خالق و آفریننده نیست؛ همان طور که قرآن مجید می فرماید:

(أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ) (1) «آیا خلق شده اند (این پدیده ها، اجسام، اعراض، جواهر و صور) بدون خالق یا اینکه خودشان خالق خود هستند».

بدیهی است بالفطره پاسخ این است که به هر دو صورت وجود اینها متصوّر نبوده و ممتنع است. همه اینها از به وجود آوردن خود عاجزند، چنان که کسب وجود از مثل خودشان نیز محال است و مثل این است که گدایان از هم نان بگیرند و وام خواهان به یکدیگر وام بدهند به گفته شاعر:

گدایی را گدایی میهمان شد گدا بهر گدا جویای نان شد

ز مسکینان کویک نان طلب کرد کفی نان از پی مسکین طلب کرد

که نتوان حاجت الا از غنی خواست نشد کارش از آن بی مایگان راست

همه بی مایه و درویش باشند گدایان گر کم و گر بیش باشند

زهی در وحدت وجود و غنا پیش جهان از تو غنی و بی تو درویش

بنابراین خدا که مجسم اجسام و مصوّر صور است، اگر جسم یا صورت باشد، خود محتاج به مجسم و مصوّر خواهد بود.

از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

(بِشَعْبِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَبِمُضَادَّتِهِ بَيِّنَ الْأُمُورِ

ص: 80

عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَبِمَقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ». (1)

نشاید وجود جهان بی خدا چگونه بود بی خدا ابتدا

بیاید یکی هستی خانه زاد که بر وی بود جمله را اعتماد

8. وَرَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَالِكُهُ وَجَاعِلُهُ وَمُحْدِثُهُ؛ (2)

و رب هر چیزی و مالک و جاعل و محدث آن است.

ربّ به معنای تربیت کننده و رساننده آن شیء از نقص به کمال است (3) و تربیت به این معنا در موجوداتی صورت پذیر است که تمام کمالات آنها یا بعضی کمالاتشان فعلیت نداشته باشد و بالقوه حائز استعداد کمال باشند تا پرورش و تربیت در آنها مؤثر شود و آنها را از نقص به کمال و از قوت به فعلیت برساند. بنابراین جمله «رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» دلالت دارد بر اینکه همه اشیا، نیاز به تربیت دارند و چنان فعلیتی که نیاز به مربی نداشته باشد ندارند؛ هر چند مجردات و عقول باشند که قائل به وجود آنها، آنها را فعلیت محض بدانند و قول به آنها و اینکه صدور مخلوقات غیر مجرد باید مترتب بر صدور و خلقت آنها باشد مستلزم معایب و مفسد متعدد است.

ص: 81

---

1- (1) نهج البلاغه، خطبه 186 (ج 2، ص 119-120). «به واسطه ایجاد خداوند مشاعر را دانسته می شود او هستی بخش مشاعر است و نیاز به آن ندارد (تا به واسطه آن تکمیل شود) و به واسطه ایجاد تضاد بین امور دانسته شده که برای او ضدی نیست (چگونه ممکن است مخلوق ضد خالقش باشد) و به وسیله تقارن بخشیدنش بین اشیا، دانسته شد که برای او قرین و نظیری وجود ندارد».

2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 379.

3- (3) راغب اصفهانی، مفردات، ص 184.



معنای دیگر آن، سید، صاحب و مالک است و کسانی که مخلوقات را بر دو صنف می دانند، باید بگویند از اضافهٔ رب به کلّ شیء فهمیده می شود که مراد معنای دوم است؛ چون با وجودی که مخلوقات بر دو قسم باشد، به معنای اول، اضافهٔ «رب» به «کلّ شیء» محتاج به تفسیر و توجیه است. بنابراین معنا این می شود که از اوصاف خداوند متعال این است که صاحب هر چیز و مالک آن و قراردهنده و پدیدآورندهٔ آن است.

مخفی نماند که صفاتی که حضرت عبدالعظیم در مقام عرض دین در این چند مورد بیان داشته است برخی، از صفات سلبيه است و بعضی، از صفات ثبوتیه فعلیه است که البته مصدر آن صفت ثبوتیه ذاتیه است؛ زیرا همهٔ صفات فعلیه برگشتشان به صفت علم و قدرت است و دلالت بر صدور فعل و ظهور خارجی قدرت دارند.

مطلبی که قابل توجه این است که در اینجا مسائل متعدّد دیگری نیز در ارتباط با عرض عقاید وجود دارد که حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام آنها را بیان نکرده است؛ مانند عقیده به علم و قدرت خدا و مسئلهٔ کلام و اراده که ظاهراً به وضوح واگذاشته است.

علاوه بر اینکه از همین جمله ها به التزام استفاده می شود، نه اینکه از بیان آن غفلت شده باشد. و ممکن است مقصود، بیان عقایدی بوده که بین شیعه و سایر فرق به خصوص اشاعره مورد اختلاف بوده است و

غرض، بیان عقیده حقی در این مسائل مختلفیه بوده است که در بعضی جمله ها نظر بر همین بوده است.

و نکته جالب این است که این توصیفاتی که از خداوند متعال شده است یا از صفات ثبوتیه فعلیه است و یا از صفات سلبيه که از ذات سلب می شود و ذات باری تعالی از آن منزّه است فقط از جمله «خَارِجٌ عَنِ الْإِبْطَالِ» اثبات صفات ثبوتیه ذاتیه استفاده می شود. اما از کُنّه و حقیقت این صفات که مثل ذات، منزّه از ادراک است سخنی به میان نیامده؛ زیرا سخن گفتن از آن ممنوع و منهی عنه است.

و از اینجا معلوم می شود که هر بحثی از این صفات ذاتیه مثل علم و حیات که به بحث از حقیقت این صفات مربوط می شود، جایز نیست و معرض اضلال و ضلالت است. چه جامع و کامل است این کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید:

«وَدَعَ الْقَوْلَ فِيهَا لَا تَعْرِفُ، وَالْخِطَابَ فِيهَا لَمْ تُكَلِّفْ، وَأَمْسَكَ عَنْ طَرِيقِي إِذَا خِفْتُ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرِهِ الضَّلَالَةَ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ»؛<sup>(1)</sup>

«گفتار در آنچه را که نمی شناسی و سخن گفتن در آنچه را که مکلف به آن نشده ای واگذار و از رفتن راهی که از ضلالت و

ص: 83

---

1- (1) نهج البلاغه، نامه (ج 3، ص 39)؛ ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص 69؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 27، ص 160 (کتاب القضاء، باب وجوب التوقف والاحتیاط فی القضاء).

گمراهی آن بیم داری خودداری کن؛ زیرا خودنگهداری از حیرت گمراهی، بهتر است از ابتلای به وحشت ها».

به عقل نازی حکیم تا کی؟ به فکرت این ره نمی شود طی

به گنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

و چه نیکو سروده است فاضل معتزلی ابن ابی الحدید:

وَاللَّهِ لَا مُوسَى وَلَا عِيسَى الْمَسِيحُ وَلَا مُحَمَّدٌ

عَلِمُوا وَلَا جِبْرِيلُ، وَهَ وَإِلَى مَحَلِّ الْقُدْسِ يَصْعَدُ

كَلًّا وَلَا النَّفْسَ الْبَسِي طَهُ لَا وَلَا الْعُقْلُ الْمُجَرَّدُ

مِنْ كُنْهِ ذَاتِكَ غَيْرَ أَنْ كَ وَإِحْدَى الذَّاتِ سَرْمَدُ

مَنْ أَنْتَ يَا رَسْطُو وَمَنْ، أَفَلَاطُ قَبْلَكَ يَا مُبَلِّدُ

وَمَنْ ابْنُ سَيْنَا حِينَ قَرَّرَ مَا بَنَيْتَ لَهُ وَشَيْدُ

هَلْ أَنْتُمْ إِلَّا الْفَرَّاشُ رَأَى الشَّهَابَ وَقَدْ تَوَقَّدَ

فَدَنَا فَأَحْرَقَ نَفْسَهُ وَ لَوْ اهْتَدَى رُشْدًا لَأَبْعَدَ؛ (1)

به خدا سوگند نه موسی و نه عیسی و نه محمد نمی دانند و نه جبرئیل که به جایگاه قدس بالا می رود نه و نه نفس بسیط نه و نه عقل مجرد از کنه ذات تو خیر دارند جز اینکه می دانند تو ذات یگانه جاودانه هستی. ای ارسطو تو کی هستی و پیش از تو افلاطون کیست؟ ای عاجزکننده فهم؛ و ابن سینا کی هست وقتی آن مبانی ای که برای او تأسیس کردی تثبیت و استحکام بخشید. آیا شما جز پروانه ای هستید که وقتی شهاب را دید که

ص: 84

شعله ور شده است نزدیک شد پس خود را سوزاند و اگر رشد و عقل داشت البته خود را دور می کشید و کنار می رفت؟

## عرض دین و نبوت

9. وَإِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ، فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّ شَرِيْعَتَهُ خَاتَمَةُ الشَّرَائِعِ فَلَا شَرِيْعَةَ بَعْدَهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ (1)

من می گویم، محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و فرستاده او و خاتم پیامبران و انبیاست، پس بعد از او پیامبری نیست تا روز قیامت، و شریعت او خاتمه و پایان بخش شرایع است؛ پس شریعتی بعد از آن تا روز قیامت نخواهد بود.

جمله اولی این مورد همان است که در تشهد نمازهای روزانه هر روز، نه مرتبه می خوانیم: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»؛ شهادت می دهیم به اینکه محمد بنده، رسول و فرستاده اوست».

از این جمله می توان عظمت مقام عبودیت و بندگی خدا را دانست. البته به معنای عام این کلمه، همه «عبادالله» هستند؛ یعنی همه در ملکیت خدا و تحت اراده و امر او هستند و برای خود مالک نفع و ضرری نیستند و خلق آنها، نشو و نما، رشد و تکامل آنها همه از اوست، چنان که در دعای ابی حمزه است:

ص: 85

«سَيِّدِي أَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتُهُ، وَأَنَا الْجَاهِلُ الَّذِي عَلَّمْتُهُ، وَأَنَا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ... وَالْفَقِيرُ الَّذِي أَعْنَيْتَهُ» (1).

اما اگر بنده ای را تشریفاً به آقا و مولایش نسبت دهند، مناسب این است که آن بنده ملتزم به لوازم بندگی او باشد وگرنه در این رابطه صحّت، نسبت ندارد؛ چنان که اگر مولا بنده ای از بندگانش را تشریفاً به خود نسبت داد و او را بنده خود خواند، آن بنده ای خواهد بود که در برابر مولا تسلیم محض، بی هوا و بی اراده است.

بنابراین وقتی ما به بندگی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله شهادت می دهیم، به عالی ترین مرتبه بندگی او و تسلیم و فرمان بری او از خدا شهادت می دهیم؛ امری که هرکس هرچه باشد و به هر مقام مقدّسی نائل گردد، به اعتبار درجه ای است که از آن کسب کرده باشد.

از این رو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شخص اول است؛ برای اینکه بنده اول است. برحسب روایت او اول کسی بود که در هنگام اخذ میثاق از انبیا، به ربوبیت باری تعالی اقرار کرد. (2)

همچنین، خداوند متعال به این ملاحظه که محمد صلی الله علیه و آله عبد حقیقی

ص: 86

- 
- 1- (1) ابن طاووس، اقبال الاعمال، ج 1، ص 165. «ای آقای من، منم آن صغیری که تو او را پروراندی، منم آن جاهلی که تو تعلیمش دادی، منم آن گمراهی که تو هدایتش کردی، منم فقیری که تویی نیازش ساختی».
- 2- (2) صفار، بصائر الدرجات، ص 103، 106؛ کلینی، الکافی، ج 2، ص 12؛ صدوق، علل الشرائع، ج 1، ص 124.

اوست و اتم و اکمل مقامات عبودیت را حائز می باشد، او را بنده خود می خواند و می فرماید:

(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ) (1) یا اشخاصی را که در سوره فرقان در آیات کریمه ای که مطلع آنها این آیه است:

(وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) (2) به خود نسبت می دهد و در حقیقت آنها را به بندگی خود می پذیرد.

بندگی از نوع اول که همه را شامل است جنبه تکوینی و قهری دارد که احدی نمی تواند از آن سر باز زند و ذره ای خودمختاری نشان بدهد. اما بندگی از نوع دوم اختیاری و ارادی است. بنده در مسیر این بندگی خود را می شناسد و فقر و نیاز خود به خدا را درک کرده و آموزش را به او تفویض می نماید و در خط اطاعت محض و بی چون و چرای مولای خویش قدم برمی دارد و زبان حال او این اشعار است:

بنده آن باشد که بند خویش نیست جز رضای خواجه اش در پیش نیست

گر ببرد خواجه او را پا و دست دست دیگر آورد کاین نیز هست

نه ز خدمت مزد خواهد نه عوض نه سبب جوید ز امرش نه غرض

باری! پس از اقرار به عبودیت و بندگی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله، رسالت و خاتمیت آن حضرت و اینکه پیغمبری بعد از آن پیامبر تا

ص: 87

---

1- (1) اسراء، 1. «پاک و منزّه است آن کسی که بنده اش را برد».

2- (2) فرقان، 63. «بندگان (خاص) خداوند رحمان، کسانی هستند که آرام و بی تکبر بر روی زمین راه می روند».

روز قیامت نخواهد بود و شریعت او خاتمه الشرایع و پایان دهنده همه شرایع و ادیان است و بعد از او تا روز قیامت شریعتی نخواهد آمد را عرضه می دارد.

اما اقرار و شهادت به رسالت، شرط حکم به اسلامیت است که تا کسی به آن شهادت ندهد حکم به مسلمان بودن او نمی شود و احکام اسلام نیز بر او جاری نخواهد شد، مگر آنکه فطرتش بر اسلام باشد که به تبعیت امر پدر و مادر حکم به اسلام او می شود و بعید نیست که پس از بلوغ نیز مادامی که اظهار خلاف نکرده باشد این حکم بر او جاری است.

در هر حال، بعد از کلمه توحید و اقرار به وحدانیت خداوند متعال، کلمه ای به عظمت شهادت به رسالت و اقرار به پیامبری حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نمی رسد و همان طور که در اذان و تشهد بعد از شهادت به توحید قرار دارد، در بین امور اعتقادی نیز بعد از توحید، مقام دوم را حائز است.

از ضمائم ایمان به رسالت، ایمان به این است که آن حضرت، خاتم النبیین است؛ یعنی ختم کننده پیغمبران که بعد از او نبی و پیغمبری نخواهد بود و سرّ اینکه حضرت عبدالعظیم علیه السلام در مقام اعتراف به پیغمبری آن حضرت تعبیر به رسول و فرستاده نموده است که مفهوم واسطه و سفیر بین خالق و خلق را دارد و در مقام اقرار به مقام ختمیت، او را «خاتم النبیین» می خوانند نه «خاتم المرسلین»، ظاهر

این است که رسول در معنا و مفهوم اخص از نبی است که هر رسولی نبی است؛ امّا هر نبی ای رسول نیست. بنابراین برای روشن شدن اینکه عقیده اش این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله علاوه بر آنکه خاتم المرسلین است، خاتم النبیین نیز می باشد، به خاتم النبیین که هر دو مفهوم از آن درک می شود تعبیر نمود؛ زیرا ختم نبوّت ختم رسالت نیز هست. بدیهی است با خاتمیت نبوّت، خاتمیت شریعت نیز ثابت است؛ زیرا آمدن شرع جدید توقّف بر آمدن سفیر و پیغمبر دارد و بدون آن آمدن دین جدید ممکن نیست.

این خاتمیت در همه ابعادش برحسب قرآن مجید و احادیث مسلم و قطعی الصدور ثابت است و منکر آن، منکر ضرورت بین مسلمین است.

این دین همان طور که برای همه ازمنه است و

«حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (1)

است، جهان شمول است و برای همه امکانه نیز دین منحصر به فرد است. بیش از یک هزار و چهارصد سال از ظهور این دین می گذرد و مرور زمان هم در این مدّت طولانی، این خاتمیت را تأیید کرده است؛ زیرا در این مدّت نه نبوّت ثابت، مقبول و معقولی عرضه شد و نه شریعتی که قابل عرضه، جامع، کافی، محکم و وافی باشد از سوی

ص: 89

---

1- (1) صفار، بصائر الدرجات، ص 168؛ کلینی، الکافی، ج 1، ص 58؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 26، ص 35؛ ج 86، ص 148. «حلال محمد تا روز قیامت حلال و حرام محمد تا روز قیامت حرام است».



کسی پیشنهاد شده است. این دین، جاودان و پایدار است و همراه طلوع آفتاب و ماه باقی، پاینده و برقرار است. اکمل ادیان و جامع ترین شرایع و تعلیمات است و شاید یکی از اسرار اعطای معجزه باقیه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله که همان «قرآن مجید» است خاتمیت این دین است که الی الأبد این معجزه باقی است و اعلان:

(وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ) (1) همواره در گوش جهانیان مترنم است که هر مسلمانی در هر عصر و زمان می تواند همین اعلان را به دنیا بدهد.

## عرض دین و امامت

10. وَأَقُولُ: إِنَّ الْإِمَامَ وَالْخَلِيفَةَ وَوَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ، ثُمَّ الْحُسَيْنُ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ مُحَمَّدٌ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ.

ص: 90

---

1- (1) بقره، 23-24. «و اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده ایم تردید دارید یک سوره همانند آن بیاورید؛ و گواهان خود را - غیر خدا (برای این کار) فرا خوانید اگر راست می گویند؛ پس اگر چنین نکنید که هرگز نخواهید کرد - از آتشی بترسید که مردم (گنهکار) و سنگ ها (بت ها) هیزم آن هستند و برای کافران، آماده شده است».

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَمِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ ابْنِي. فَكَيْفَ لِلنَّاسِ بِالْحَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ؟». فَقُلْتُ: فَكَيْفَ ذَاكَ يَا مَوْلَايَ؟ قَالَ: «لِأَنَّهُ لَا يُرَى شَخْصَةً وَلَا يَحِلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ جَوْرًا وَظُلْمًا».

می گویم (اقرار می کنم) که امام، خلیفه و ولی امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، سپس حسن و پس از او حسین و پس از او علی بن حسین و سپس محمد بن علی و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و پس از او محمد بن علی و پس از او تو ای مولای من (امام، خلیفه و ولی امر هستی).

آنگاه امام علیه السلام فرمود: «بعد از من حسن پسر من (امام، خلیفه و ولی امر است). پس چگونه است حال مردم نسبت به خَلَف بعد او؟». من عرض کردم: چگونه است این؟ فرمود: «برای اینکه شخص او دیده نمی شود و بردن نام او حلال نیست تا بیرون آید. پس پر کند زمین را از قسط و عدل چنان که از ظلم و جور پر شده باشد».

در اینجا تذکر چند امر مناسب است:

اول: سه کلمه «امام»، «خلیفه» و «ولی امر» مترادف نیستند و اگرچه برحسب مصداق واحدند؛ یعنی بر همان کسی که خلیفه اطلاق می شود، امام و ولی امر نیز اطلاق می گردد و بر آنکه اطلاق امام، صادق است اطلاق خلیفه و ولی امر نیز صادق می باشد و این الفاظ در تضاد باهم

ملازم اند، اما به لحاظ مفهوم مترادف نیستند و از هرکدام بُعدی از ابعاد شخصیتی که مصداق این عناوین می باشد استفاده می شود، هرچند لازمه اتّصاف به معنای هریک، اتّصاف به معنای دیگری است.

از لحاظ مفهوم ظاهری، امام کسی است که پیشوای همه است و زندگی، رفتار، اعمال و گفتارش برای همه الگو و حجت می باشد و همه باید به او اقتدا و تأسّی نموده و از ایشان پیروی کنند. بدیهی است چنین کسی باید اعلم و داناترین همه و معصوم از خطا و اشتباه باشد، در غیر این صورت امامت در وجود او تحقّق نخواهد یافت؛ زیرا در صورتی که اعلم و معصوم نباشد کسی که از او پیروی می نماید به صلاحیت او و صحتّ راهی که طی می کند نمی تواند اعتماد داشته باشد، و با جواز خطا و اشتباه راهنما و احتمال در بیراهه بودن، طی طریق به او، عقلاً شایسته نیست؛ چنان که شرعاً نیز تجویز یا ایجاب طی چنین طریقی جایز نمی باشد.

از آیه کریمه:

(وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (1)

ص: 92

---

1- (1) بقره، 124. «و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی رسد (مگر آنها که شایسته اند)».

و همچنین از حدیثی که در تفسیر این آیه و درجاتی که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام طی کرد تا به مرتبه امامت رسید، عظمت مقام امامت معلوم می‌گردد، و همچنین از حدیث مشهور:

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِثَّةَ جَاهِلِيَّةٍ»<sup>(1)</sup>.

امامت و لزوم عصمت در صاحب این مقام دانسته می‌شود.

و اما خلافت که مفهوم عامش جانشینی از غیر، انجام کار غیر و عمل کردن به جای غیر است، در اینجا مفهوم خاصش، خلافت و به تعبیر کامل تر کارگزاری از خداست به صورتی که کاری که از خلیفه صادر می‌شود کار خدا شمرده شده و خلیفه، عامل و مجری اراده الله است و از آنجا که، به طور مثال هدایت بندگان یا حکم بین آنها به واسطه نقصانی که در آنهاست، بلاواسطه احدی از بشر ممکن نیست، بنابراین به واسطه خلیفه خدا انجام می‌شود، بدیهی است در نیل به این منصب نیز همان دو صلاحیت و تقوایی که در نیل به امامت لازم است، شرط است.

و اما ولایت امر که به معنای صاحب اختیاری امور از جانب خداست منصبی است از مناصب تشریحیه که به اقتضای سعه و ضیق متعلق ولایت

ص: 93

---

1- (1) صدوق، کمال الدین، ص 409؛ خزاز قمی، کفایه الاثر، ص 296؛ ابن حمزه طوسی، الشاقب فی المناقب، ص 495؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 18؛ امینی، الغدیر، ج 10، ص 359. این روایت در کتاب های حدیثی به عبارات مختلف ذکر شده است. «هرکس بمیرد در حالی که نشناخته باشد امام زمان خود را به مرگ جاهلیت مرده است».

و محدوده مداخلات، اما مشروط به شرایط مناسب است. در ولایت پیغمبر، امام و خلیفه چون محدوده آن کل امور است و وجوب اطاعت از آن به تصریح آیه کریمه:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (1) مطلق است و مشروط به شرطی نیست، مثل مقام امامت و خلافت عصمت شرط است، و به این معنا در حدیث معروف در ردیف نماز، روزه، زکات و حج شمرده شده است:

«بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ، وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ» (2).

و با این جمله:

«وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ».

اهمیت خاص آن گوشزد شده است.

در اینجا ولایت، در سلسله و در ردیف احکام الله شمرده می شود؛ هر چند که صاحب این مقام نیز کسی غیر از امام و خلیفه نخواهد بود. موضوع وجوب اطاعت ولی امر همین اوامر ولایتی امام و خلیفه است و اوامری است که به عنوان اداره نظام و رتق و فتق امور صادر می نماید.

ص: 94

---

1- (1) نساء، 59. «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را».

2- (2) کلینی، الکافی، ج 2، ص 18، ح 1؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 65، ص 329. «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: بر نماز، زکات، روزه، حج، و ولایت، و به هیچ چیزی ندا نشده، چنانچه به ولایت ندا شده است».

به این لحاظ ولایت امر و نهی ولی به خود او مستند است؛ در حالی که به شأن خلیفه الهی امر خداست.

عِبَارَاتُنَا شَتَّىٰ وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ وَكُلُّهُ إِلَىٰ ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ (1)

دوم: درسی که از این بیان حضرت عبدالعظیم علیه السلام که مقرون به تأیید امام علیه السلام است استفاده می شود، این است که می فرماید: «امام، خلیفه و ولی امر بعد از او» و از این جمله برداشت می شود که پیغمبر هم، امام، خلیفه و ولی امر است که لازم است بعد از او این رشته ادامه داشته باشد؛ برخلاف نبوت که چنان که در فقره قبل به آن اقرار کرد، به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ختم شد و استمرار آن واجب نیست؛ بلکه دایر مدار وجود مصلحت و نیاز جامعه است که از خاتمیت دین اسلام، عدم وجود مصلحت و بی نیازی جامعه از دین جدید معلوم می شود.

برخلاف امام، خلیفه و ولی امر که هیچ گاه جهان و جامعه از آن بی نیاز نیست و زمین خالی از آن نخواهد شد؛ چنان که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است:

«اللَّهُمَّ بَلَىٰ! لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ، إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا». (2)

ص: 95

- 
- 1- (1) فاضل آبی، کشف الرموز، ج 1، ص 81؛ زرکشی، البرهان، ج 2، ص 160. «عبارت ها و بیان ها مختلف و گوناگون است و زیبایی تو یکی است و همه به آن جمال و زیبایی اشاره می کنند».
- 2- (2) نهج البلاغه، حکمت 147 (ج 4، ص 37)؛ ثقفی کوفی، الغارات، ج 1، ص 153؛ طوسی، الغیبه، ص 221. «آری خداوند، زمین هیچ گاه از حجت الهی خالی نیست که برای خدا با برهان روشن قیام کند، یا آشکار و شناخته شده، یا پنهان».

و از آنچه بیان شد می توان گفت در ابعاد و شخصیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که جامع مقام نبوت، خلافت، امامت و ولایت است، بعد از خلافت و امامت، او اشرف از نبوت و ولایت است؛ و مفهوم این کلام افضلیت ائمه معصومین علیهم السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیست؛ زیرا اگرچه برای آن بزرگواران منصب امامت، خلافت و ولایت ثابت است، اما واجد منصب نبوت نبودند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله واجد مقامات اربعه بودند. علاوه بر این ولایت و امامت بزرگواری مانند امیرالمؤمنین علیه السلام، که افضل همه ائمه معصومین علیهم السلام است در محدوده ولایت و امامت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر علی علیه السلام و کلّ مردم اولی به نفس بود و آیه کریمه:

(النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) (1) امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز مانند سایر مؤمنین شامل است.

سوم: بیان خلافت بلافضل امیرالمؤمنین علیه السلام و ولایت برای آن حضرت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله با دلایل قطعی و مدارک یقینی ثابت است که از جمله همان نصّ متواتر غدیر است که عامه و خاصه؛ محدّثین، مورّخین، مفسّرین، علمای رجال و غیر نیز همه آن را در کتاب ها، جوامع، مجامع و مسانید به سندهای متعدّد از جماعت بسیاری از صحابه و تابعینِ تابعین روایت نموده اند. از جمله واقعه یوم الانذار است و در مواقف و مشاهد دیگر، نصوص بر امامت و ولایت علی علیه السلام بسیار است، و اگر کسی راه عناد نپوید و مسئله خلافت را منصفانه

ص: 96

---

1- (1) احزاب، 6. «پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است».

بررسی نماید، ممکن نیست که این امر بر او پنهان بماند و مثل آفتاب روشن نشود.

فضایل و مناقبی که از آن حضرت نقل شده و در هزاران کتاب معتبر ثبت و تدوین شده است، همه این جهت را ثابت می نماید که یگانه شخص صالح برای مقام خلافت الله و خلافت الرسول کسی غیر از علی علیه السلام نخواهد بود.

علمی که از آن حضرت در اختیار مسلمانان قرار دارد و نیاز همگان به علم آن بزرگوار و استغنائی او از تمام صحابه و اخبار بسیار آن حضرت، از مغیبات و سایر معجزات آن امام علیه السلام همه و همه گواه خلافت بلافصل اوست. هرچه بگوییم و بنویسیم توضیح واضح بوده و از قطره در برابر دریا و ذره در برابر خورشید کمتر است.

و این شعر نیز در ترجمان این عجز و ناتوانی ما کوتاه و نارساست:

این شرح بی نهایت کز وصف یار گفتند حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد

فَسُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَهُ وَجَعَلَهُ آيَةً الْكُبْرَى وَحُجَّتَهُ الْعُظْمَى وَأَعْطَاهُ وَمَنْحَهُ مِنَ الْعُلُومِ وَالْكَمَالَاتِ مَا حَيَّرَ بِهِ عُقُولَ ذَوِ الْأَلْبَابِ (1).

چهارم: از این روایت، امامت ائمه اثناعشر علیهم السلام بر حسب صدها روایات صحیحه معتبره از طرق شیعه و سنی ثابت و محرز است، و

ص: 97

---

1- (1) «منزه و پاک است خدایی که او را آفریده و نشانه و حجت بزرگ خود قرار داده است و از دانش ها و کمالات چیزی به او داده که عقل های خردمندان را به حیرت واداشته است».



از جمله تنها احمد بن حنبل از طرقی نزدیک به چهل طریق از جابر بن سمره و عبدالله بن مسعود این روایات را نقل کرده است (1) که همه بر حصر عدد ائمه و خلفا در دوازده نفر دلالت دارند و این عددی است که بر هیچ فرقه ای از فرق مسلمین غیر از فرقه امامیه اثناعشریه انطباق ندارد، که هر شخص منصف یا باید این روایات را که متواتر و ثابت است کنار بگذارد و کاری را که هیچ مسلمان مؤمن به رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرتکب نمی شود، مرتکب شود و نهایت امر، با لسانی که صریح در جسارت به ردّ قول پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد به عذر جهل به مقصود از این روایات، آنها را کنار بگذارد، یا اینکه برحسب این روایات، مذهب شیعه اثناعشریه که یگانه مذهبی است که این روایات بر آن انطباق دارد را بپذیرد.

علاوه بر اینکه، درضمن متجاوز از دویست حدیث از این احادیث، شرح و تفسیر آن دسته که فقط متضمن عدد خلفا و ائمه است داده شده است و با صفات و علامات و حتی ذکر اسامی این دوازده نفر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا حضرت مهدی فرزند امام حسن عسکری علیه السلام معرفی شده اند.

علاوه بر اینکه روایات بسیار دیگر و شواهد زیاد از معجزات و خوارق عاداتی که از این بزرگواران صادر شد و دلایل دیگر همه، امامت این دوازده نفر را به طوری که جای شبهه ای باقی نماند اثبات می نمایند.

ص: 98

و از جمله آنها همین روایت است که از آن انحصار ائمه علیهم السلام و تعیین آنها در این دوازده نفر معلوم می شود و حضرت عبدالعظیم علیه السلام که قبل از وفات حضرت امام هادی علیه السلام و پیش از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام وفات نموده است خبر ولادت امام عصر علیه السلام و غیبت آن حضرت را از امام هادی علیه السلام روایت نموده است.

پنجم: در این روایت به سه صفت از اوصاف حضرت صاحب الزمان علیه السلام به اجمال اشاره شده است.

اول: اینکه شخص آن حضرت دیده نمی شود، که اشاره به غیبت آن حضرت از انظار است و مقصود، نفی کلی رؤیت آن حضرت نیست؛ زیرا تا قبل از وقوع غیبت کبری جماعتی به زیارت آن حضرت نایل شدند و بعد از غیبت کبری نیز جمعی به شرف زیارت این قطب جهان و کهف امان نایل گردیده اند، بلکه مقصود این است که دیدار آن حضرت به صورت عادی فراهم نیست، و نوع و اغلب مردم از دیدار آن حضرت محروم هستند و از مکان ایشان و تفصیل جریان احوال آن بزرگوار بی اطلاع می باشند. آن افرادی هم که به این سعادت نایل شده اند، به خصوص در غیبت کبری، این دیدار به طور اتفاقی و غیرعادی می باشد؛ چنان که ظاهر از نفی رؤیت، ظاهراً رؤیت با معرفت شخصی است که برای کسی الا اوحادی از مردم فراهم نیست. اما رؤیت بدون معرفت شخصی، جایز است و با غیبت آن حضرت و حکمت هایی که برای آن است منافات ندارد.

دوم: حلال نبودن ذکر آن حضرت به اسم ایشان است که برحسب این روایت و بعضی روایات دیگر ذکر آن حضرت به نام آن بزرگوار که نام نامی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، جایز نیست.

در مسئله حکم نام بردن از آن حضرت در عصر غیبت و اینکه آیا مطلقاً جایز نیست یا مطلقاً جایز است هر چند مطلقاً مکروه باشد، یا در مجالس و مجامع مکروه باشد یا این است که حرمت، خاص مجالس و مجامع باشد یا حرمت از باب تقیه باشد و با عدم تقیه جایز باشد، احتمالات متعدّد است و شاید این احتمال که نهی از تسمیه تا زمان ظهور آن حضرت خاص مجالس و مجامع است و تعظیماً تحریم شده باشد، و در موارد دیگر جایز باشد ارجح است و در هر حال قول، به حرمت مطلق یا جواز مطلق، ضعیف است و احتیاط، ترک تسمیه است، مگر در مواردی مثل نقل روایات مشتمل بر تسمیه یا در ضرورت های دیگر که اعلان نام آن حضرت لازم شود و این مسئله از مسائلی است که بین شیخ اجل بهاءالدین عاملی و سید جلیل میرداماد در آن اختلاف فتوا بوده است و میرداماد کتاب شرعه التسمیه را، که اخیراً به توصیه حقیر طبع و منتشر شد، در تأیید نظر خود تألیف فرمود.

سوم: این است که حضرت امام هادی علیه السلام خلف بعد از امام حسن عسکری علیه السلام را این گونه توصیف می فرماید که: «زمین را پر می کند از قسط و عدل، چنان که پر شده باشد از ظلم و جور».

در بیش از یکصد حدیث معتبر از طریق شیعه و سنی از حضرت رسول

اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام، حضرت مهدی علیه السلام به این صفت توصیف شده است و از اوصاف بارزه، ظاهره و مهمه آن حضرت است؛ تا حدی که باید این صفت را که از اوصاف فعلیه آن حضرت می باشد، در شمار اهداف مهم ظهور آن بزرگوار برشمرد، چنان که ظهور و غلبه اسلام بر سایر ادیان، جهان گیر شدن عقیده توحید و حکومت جهانی آن حضرت و... و همه از اهداف ظهور است. (1)

این صفت اگرچه در این عبارات از اوصاف فعلی آن حضرت است و از کارهای مهم و بزرگی است که انجام می دهد، اما بالالتزام بر صفت ذاتی عدالت، کمال نفس، استقامت فکر و روح آن بزرگوار دلالت دارد.

بدیهی است انجام چنین اهداف و چنان برنامه هایی که آن حضرت ارائه خواهد نمود، موقوف به داشتن صلاحیت های عظیمی است که جز انبیا و ائمه طاهرین علیهم السلام که مؤید من عندالله، بوده کسی دارای آن نخواهد بود.

11. قَالَ: فَقُلْتُ: أَقْرَبُ، وَأَقُولُ: إِنَّ وِلِيَّهُمْ وَلِيُّ اللَّهِ، وَعَدُوَّهُمْ عَدُوُّ اللَّهِ، وَطَاعَتُهُمْ طَاعَةُ اللَّهِ، وَمَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَةُ اللَّهِ؛ (2)

«حضرت عبدالعظیم علیه السلام گفت: اقرار کردم و می گویم که دوستدار ایشان (یعنی ائمه علیهم السلام) دوستدار خداست و دشمنشان دشمن خداست و طاعت ایشان طاعت خداست و معصیت ایشان معصیت خداست.»

ص: 101

---

1- (1) ر. ک: نگارنده، منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر علیه السلام.

2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 380.

از این بیانات حضرت عبدالعظیم علیه السلام اهمیت و عظمت مقام امامت و ولایت معلوم می شود که در آنچه ذکر شده است، تالی تلو خداوند متعال می باشند؛ دوست و ولی ایشان، ولی خدا و دوست اوست. از بعضی احادیث معتبر چنین برداشت می شود که اگر کسی در عبادت بسیار کوشش کند و به مدتی که نوح علیه السلام قوم خود را به سوی خدا دعوت کرد (نهمصدوپنجاه سال) خدا را بندگی نماید، روزها را روزه بدارد و شب ها را به عبادت سر کند، و بین رکن و مقام مظلوم کشته شود، اما ولایت این بزرگواران را نداشته باشد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد. (1)

«مَنْ أَتَاكُمْ نَجَا وَمَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ هَلَكَ»؛ (2)

«وَمَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ». (3)

و برحسب بعضی روایات که از طرق عامه نیز روایت شده است، ولایت اهل بیت علیهم السلام به همه معانی اش، دوستی آن بزرگواران، و بر شمردن آنها به عنوان ولی امر، امام و خلیفه، یکی از چهار امری است که از آن در روز قیامت از هر بنده ای پیش از اینکه قدم از قدم بردارد سؤال می شود. (4)

ص: 102

- 
- 1- (1) طوسی، الامالی، ص 132؛ مجلسی، بحارالانوار، ج 27، ص 172-173.
- 2- (2) صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 613؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 307؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ج 6، ص 98 (باب زیارت جامعه)؛ مشهدی، المزار، ص 228. «هرکس به سوی شما آمد نجات یافت و هرکس به سوی شما نیامد هلاک شد».
- 3- (3) طوسی، تهذیب الاحکام، ج 6، ص 101 (باب زیارت جامعه)؛ «هرکه از شما اطاعت نمود از خدا اطاعت کرده و هرکس از فرمان شما سرپیچی کرد، نافرمانی خدا نموده است».
- 4- (4) فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص 200؛ مفید، الاختصاص، ص 193؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 307؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 9، ص 127.

و این امری است که از صدر اسلام و عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بین مسلمانان مطرح، مقبول و مسلم بوده است.

فرزدق در قصیده معروفه اش می گوید:

مِنْ مَعَشِرٍ حُبُّهُمْ دِينَ وَبُغْضُهُمْ كُفْرٌ وَقَرُّهُمْ مُنْجَى وَمُعْتَصِمٌ (1)

### عرض دین و زندگی پس از مرگ

12. وَأَقُولُ: إِنَّ الْمِعْرَاجَ حَقٌّ، وَالْمُسَاءَلَةَ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ، وَإِنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ، وَالصِّرَاطَ حَقٌّ، وَالْمِيزَانَ حَقٌّ، وَإِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا، وَإِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ؛ (2)

و می گویم که به یقین معراج حق است و سؤال قبر حق است و بهشت حق است و جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و به درستی که تردیدی در روز قیامت نیست و به حقیقت خداوند هرکس را که در قبرهاست برمی انگیزاند.

در این بخش حضرت عبدالعظیم علیه السلام بعضی دیگر از عقاید خود را به عرض می رساند و به حقانیت معراج، سؤال قبر، بهشت، آتش، صراط، میزان و اینکه ساعت و قیامت آمدنی است و خدا مردگان را از قبور

ص: 103

---

1- (1) فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ص 199-201؛ مفید، الاختصاص، ص 191-193؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج 41، ص 401-402؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 9، ص 126-127. «از گروهی که دوستی آنها دین و دشمنی آنها کفر است و نزدیک شدن به آنها نجات و رهایی و پناه جویی است».

2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 380.

مبعوث کرده و زنده می سازد گواهی می دهد که ما به طور مختصر از این امور سخن می گوئیم.

مقدمتاً یادآور می شویم که اعتقاد به معاد، حشر اموات، ثواب و عقاب، واجب است هر چند در مقام حکم به اسلام، اقرار به شهادتین و توحید و رسالت که متضمن عقیده به حقانیت کُلِّ مَا نَزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و اقرار اجمالی به همه اینها است، کافی می باشد، اما اعتقاد به خصوص و به تفصیل به معاد و عالم عقبی و اینکه خداوند مردگان را برای ثواب و کیفر احیا می فرماید، واجب است، چنان که اعتقاد به بهشت، آتش، صراط و میزان نیز به تفصیل لازم است و شاید علت وجوب آن و عدم اکتفا به عقیده اجمالی به این امور وضوح، ظهور و ضرورت اشتغال دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر این امور باشد؛ مثل اعتقاد به ملائکه و انبیای گذشته و کتاب های آسمانی نازل بر آنها. بعد از بیان این مقدمه چندین امر را در ارتباط با این چند موضوع بیان می نماییم:

#### معراج

یکی از عقاید مسلمین این است که خداوند در شبی که بدان ليله المعراج گفته می شود حبیب خود، حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را از شهر مکه مکرمه (مسجدالحرام) به مسجدالاقصی سیر داد و از آنجا با همین جسد و جسم عنصری به عوالم بالا تا مرتبه

(ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) (1)

ص: 104

---

1- (1) نجم، 8-9. «سپس نزدیک و نزدیک تر شد تا آنکه فاصله او با (جبرئیل) به اندازه فاصله دو قوس کمان یا کمتر بود».

عروج داد. تفصیل این معراج که هریک آن به قدرت الهی و خرق عادت صورت گرفته است، در برخی از آیات قرآنی و احادیث، مفصل بیان شده است، هرچند اعتقاد به کلّ تفصیلی که در احادیث آمده است؛ به خصوص اگر خبر واحد باشد واجب نیست.

از جمله آیاتی که بر این معراج دلالت دارد این آیه کریمه است:

(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) 1 و از جمله چند آیه از سوره نجم است و از جمله آیه کریمه:

(وَسئَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا) (1) و آیه کریمه:

(فَسئَلِ الَّذِينَ يَقرُؤْنَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ) (2) بنابراین حق بودن اصل معراج، امری اسلامی و مسلم است که مسلمان نمی تواند در آن تردید داشته باشد و از معجزات بزرگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله عروج به جسد بوده است (3) و ظاهر این است که چنین جریانی وقتی اعجاز است که به جسد باشد و گرنه سیر روحی برای انسان ها هم از اینجا به

ص: 105

- 
- 1- (2) زخرف، 45. «از پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم (و پیروان راستین آنها) بپرس».
  - 2- (3) یونس، 94. «پس از کسانی که پیش از تو کتاب آسمانی را می خواندند بپرس».
  - 3- (4) شبر، حقایقین، ص 168.



آنجا و از زمین به آسمان، از مکه تا آفریقا و همه جا امکان پذیر است؛ هرچند فرقی که این سیر با سیرهای دیگران دارد این است که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در این سیر، حقایقی کشف شد که برای دیگران عادی امکان کشف آن حقایق نیست.

اما انصافاً آنچه از ابتدا از این معراج تلقی شد و مؤمنین به آن ایمان آوردند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را تصدیق نمودند و کفار آن را نپذیرفتند و به استهزا گرفتند، معراج جسمانی بود و در هیچ کجا هم نداریم که پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها جواب داده باشد که من معراج جسمانی نکرده ام که شما نمی پذیرید؛ بلکه ظاهر حال آن حضرت هم تأکید بر جسمانیت معراج بود.

به هر حال بسیاری از علما انکار معراج جسمانی را انکار ضروری دین دانسته (1) و موجب کفر (2) و ترتب احکام ارتداد می دانند و بعضی هم مقید می کنند به صورتی که به انکار پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشت کند.

آنچه نباید ناگفته بماند این است که شبهات بعضی اهل معقول در مورد معراج جسمانی، که مستلزم خرق و التیام در افلاک است، (3) همه علاوه بر اینکه با عمومیت قدرت خدا و صدور خرق عادات بسیار و اخبار رسول صادق مصدق، مردود است، با اکتشافات ثابت علمی

ص: 106

---

1- (1) استرآبادی، البراهین القاطعه، ج 3، ص 11، 53؛ موسوی اصفهانی، مکیال المکارم، ج 2، ص 92.

2- (2) طالقانی، منهج الرشاد، ج 1، ص 92.

3- (3) شهرستانی، الملل و النحل، ج 6، ص 256؛ ج 9، ص 206.

امروز نیز همه مردود شده است. این حضرات بر اساس تئوری های خود برای ماسوی الله نقشه ای فرضی کشیده بودند و تشکیلات کیهان و افلاک را تعیین کرده و به گمان خودشان نقشه ربط حادث به قدیم و صدور کثیر از واحد را نوشته بودند؛ گویی اینکه همه جا و در همه تحولات و ادوار عالم با خدا بوده اند و بر این اساس عالم عقول و مجردات را عنوان کرده و سلسله هایی در نظر گرفته بودند که با ظهور علوم و فنون جدید بطلان بیشتر نقشه هایشان ظاهر شد.

راه صواب و مصون از خطر این است که در این امور انسان به اخبار پیغمبر صادق مصدق اکتفا نماید و به معراج قائل باشد؛ هرچند از شناخت چگونگی آن و نحوه فراهم شدن این سیر برای بشر، عاجز بماند؛ از پیش خود چیزی را که از شرع نرسیده نگوید و خود را برای فهم این گونه حقایق که مکلف به فهم آنها نیست به تکلف نیندازد.

بعضی از گذشتگان از اهل معقول کأنّ برای توفیق بین قول قائلین به معراج جسمانی و معراج روحانی در رساله خود موسوم به وردیه - علی ما حکى عنها - بر این نظر است که آن حضرت معراج جسمانی، معراج روحانی و معراج عقلانی داشته است و معراج جسمانی آن حضرت سیر جسمانی آن بزرگوار بوده تا منتها مراتب اجسام که بر براق طی این سیر فرمود، و عبارتی که از او نقل شده این است:

وَسَرَى بِسَيْرِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ظُلُمَاتِ عَالَمِ الْأَجْسَامِ وَالْأَجْرَامِ عَلَى مَرْكَبِهِ الَّذِي سُمِّيَ بِالْبُرَاقِ فِي كَمَالِ السَّرْعَةِ؛ (1)

و در مورد جنبه روحانی بودن آن می گوید:

وَازْتَقَى بِرُوحِهِ الْقُدْسِيِّهِ إِلَى مَدَارِجِ الْأَرْوَاحِ، وَخَرَقَ الْحُجُبَ وَبَلَغَ قِمَّةَ الضَّرَاحِ إِلَى أَنْ صَارَ إِمَامًا لِصُفُوفِ الْأَرْوَاحِ النَّوْرِيَّةِ. (2)

و در معراج عقلانی می گوید:

ثُمَّ تَرَقَّى بِعَقْلِهِ النَّوْرِيِّ وَنُورِهِ الْعَقْلِيِّ وَدَخَلَ سِرَادِقَاتِ الْجَلَالِ وَرَفَعَ أَسْتَارَ الْبَهَاءِ وَالْجَمَالِ إِلَى أَنْ وَصَلَ إِلَى حَدِّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ أَحَدٌ حَتَّى نَفْسُهُ الشَّرِيفُ وَذَاتُهُ الرَّفِيعَةُ. (3)

این عبارت اگرچه خالی از لطافت نیست و تعبیر از معراج جسمانی به «سری»، و از روحانی به «ارتقی»، و از عقلانی به «ترقی» لطف دارد و اگرچه سه مرتبه ای کردن معراج و محدود کردن نوع جسمانی آن به سیر تا انتهای عالم اجسام، آن چنان که نفی اصل جسمانی بودن معراج را خلاف ضرورت می شمارند، خلاف ضرورت شمرده نشود، اما

ص: 108

- 
- 1- (1) در کمال سرعت، شب هنگام سوار بر مرکبش که براق نامیده می شد از تاریکی های عالم جسم و ماده به سوی خدا سیر کرد.
  - 2- (2) و با روح قدسی اش به سوی مدارج ارواح ارتقا یافت و حجاب های نوری را پاره نمود و به قلعه ضراح رسید تا امام و مقتدای صفوف ارواح نوری شد.
  - 3- (3) و به وسیله عقل نوری و نور عقلی اش ترقی نمود و داخل سرادقات جلال گشت و موانع عقلی را چنان درنوردید که به جایی رسید که بین او و پروردگارش هیچ چیز حتی نفس و ذاتش وجود نداشت.

چیزی که هست این است که آنچه از معراج در اذهان متشرّعه بوده و از ظواهر آیات و احادیث استفاده می شود این است که کلّ معراج و عروج آن حضرت جسمانی بوده و به هرکجا رفته و به هرکجا رسیده با بدن عنصری بوده است.

از چرخ گذشته با چه؟ با جامه بر عرش نشسته با چه؟ با نعلین

و شهید رحمه الله در اشعار شیوایی که در مدح آن حضرت سروده می فرماید:

وَمَنْ قَدْ رَقِيَ السَّيِّعَ الطَّبَاقَ بِنَعْلِهِ وَعَوَّضَهُ اللَّهُ الْبُرَاقَ عَنِ الْمُهْرِ (1)

و دیگری می گوید:

سُبْحَانَ مَنْ خَصَّ بِالْإِسْرَاءِ رُتْبَةً بِقُرْبِهِ حَيْثُ لَا كَيْفٌ وَتَمَثِيلٌ

بِالْجِسْمِ اسْرِي بِهِ وَالرُّوحَ خَادِمُهُ لَهُ مِنَ اللَّهِ تَعْظِيمٌ وَتَبَجِيلٌ

لَهُ الْبُرَاقُ جَوَادٌ وَالسَّمَاءُ طُرُقٌ مَسْلُوكَةٌ وَدَلِيلُ السَّيْرِ جِبْرِيْلُ (2)

اما اینکه جسم خود را در منتهی الیه عالم اجسام گذارده و با روحش به منتهی الیه عالم ارواح نوریه عروج کرده باشد و سپس به عقل نوری و نور عقلی خودش رفته باشد و تا به آنجایی رسیده باشد که میان او

ص: 109

---

1- (1) شهید ثانی، الروضه البهیه، ج 1، ص 202 (شرح حال شهید ثانی +، شعر الشهید). «آن که با کفشش به هفت آسمان بالا رفت و خدا عوض بچه اسب، براق را به او داد».

2- (2) محدث قمی، الانوارالبهیه، ص 33 (فصل فی بیان ولاده النبی صلی الله علیه و آله...). «منزه است خدایی که رتبه معراج رفتن را به او اختصاص داد؛ در نزدیک شدن به خدا به گونه ای بود که مانند و نظیر ندارد با جسم خاکی به آسمان ها برده شد و جبرئیل خادم او بود از جانب خدا این یک تعظیم و بزرگداشت برای او بود؛ براق اسب سواری او و آسمان ها راه و مسیر او و راهنما جبرئیل امین بود».

و میان پروردگارش احدی، حتی نفس شریف و ذات رفیعش نباشد، حقیقت این است که ما از این الفاظ چیزی نمی فهمیم و آنها که در عصر وقوع معراج بوده اند و بعد از آنها هم از معراج و آیات و احادیث چنین برداشت هایی نداشته اند و گویی این بیانات به «رَجْمًا بِالْغَيْبِ» شبیه تر است، و اگر انسان از علم به حقایقی مانند این مطالب اظهار عجز کند، بیشتر از اظهار علم، دلیل بر علم، فهم، عقل، بینش و دانش است.

ما نمی توانیم بر اساس یک سلسله مزاعم و تشکیلات سازی برای ماسوی الله و ترتیب عوالم در خیال خودمان با ترازویی که خیالات خود را در آن می سنجمیم و خود آن ترازو هم خیالی است، همه چیز را بسنجمیم. برحسب دلالت قرآن و احادیث، معراج حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله جسمانی بوده و همه آن حقایقی که بر آن حضرت منکشف شده، بر همین شخص متجسم به آن جسم شریف بوده است.

ما مقصود این فاضل را نفهمیدیم. اگر می خواهد بگوید روح یا عقل آن حضرت با بقای در این جسد عنصری به عالم ارواح و عقول عروج کرد، این نیاز به سیر جسم تا منتهی الیه عالم اجسام ندارد و اگر مقصود این است که روح آن حضرت این بدن عنصری را خلع کرد و به عوالم دیگر شتافت، آن هم اول به منتهی الیه عالم ارواح و پس از آن، عقل آن حضرت به عالم عقول عروج کرد، از آیات و احادیث معراج این حرف ها فهمیده نمی شود مگر با تأویل و توجیه و اصلاً وجود عوالمی ماورای عالم

اجسام به معنایی که بر ملائکه «أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ»<sup>1</sup> قابل اطلاق باشد مورد حرف است و به طور کلی این حضرات برای کائنات برنامه ریزی کرده و عالم ارواح و عقول ساخته اند و معراج و حقایق دیگر را بر آن ساخته های خودشان تطبیق و تأویل می نمایند، که اگر بگوییم مصداق:

(إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ) <sup>(1)</sup> هستند، گزاف گویی نکرده ایم، زیرا مؤیدی از شرع بر گفته های خود ندارند.

سید شبر می فرماید: معراج، فی الجمله از ضروریات دین است و منکر آن، از رقبه مسلمین خارج است و از حضرت امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود:

«لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ أَنْكَرَ أَرْبَعَةَ أَشْيَاءَ: الْمِعْرَاجَ، وَمُسَاءَلَةَ الْقَبْرِ، وَخَلْقَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَالشَّفَاعَةَ» <sup>(2)</sup>.

و می فرماید: آنچه امامیه بر آن اند این است که معراج به بدن و جسم شریف آن حضرت بوده است <sup>(3)</sup>.

ص: 111

---

1- (2) نجم، 23. «این ها فقط نام هایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته اید (نام هایی بی محتوا و اسم هایی بی مسمی) و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده است».

2- (3) صدوق، صفات الشیعه، ص 50؛ حر عاملی، الفصول المهمه، ج 1، ص 363؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 8، ص 197، ح 186؛ ج 18، ص 312، ح 22؛ ج 66، ص 9، ح 11. «از شیعیان ما نیست کسی که چهار چیز را انکار کند: معراج، سؤال قبر، خلقت بهشت و دوزخ، و مسئله شفاعت را».

3- (4) شبر، حقایقین، ص 168.

و از جمله روایات بسیار جالب در کتب اهل سنت این روایت است از عبدالله بن عمر که گفت شنیدم که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سؤال شد:

«بِأَيِّ لُغَةٍ خَاطَبَكَ رَبُّكَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ؟».

در شب معراج خدا با چه لهجه و صوتی تو را مخاطب قرارداد؟

فَقَالَ

: «خَاطَبَنِي بِلُغَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَلْهَمَنِي أَنْ قُلْتُ: يَا رَبِّ أَنْتَ خَاطَبْتَنِي أُمَّ عَلِيٍّ»؛

گفت: «مرا به لهجه و صدای علی بن ابی طالب خطاب فرمود. سپس مرا ملهم کرد که گفتم: یا رب! تو مرا مخاطب قرار دادی یا علی (یعنی صدایی که می شنوم صدای دوست یا صدای علی)؟».

فَقَالَ

: «يَا أَحْمَدُ! أَنَا شَيْءٌ لَيْسَ كَالْأَشْيَاءِ لَا آفَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا أَوْصَفُ بِالْأَشْيَاءِ خَلَقْتِكَ مِنْ نُورِي وَخَلَقْتُ عَلِيًّا مِنْ نُورِكَ أَطَّلَعْتُ عَلَيَّ سَرَائِرَ قَلْبِكَ فَلَمْ أَحْدُ فِي قَلْبِكَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَخَاطَبْتِكَ بِلِسَانِهِ كَيْمَا يَطْمَئِنُّ قَلْبُكَ».<sup>(1)</sup>

و چه نیکو سروده شد:

شبی که رفت به معراج سید مدنی شنیدم از حرم کبریا ندای علی

خدا سخن به زبان علی ادا فرمود چرا که بود نبی عاشق صدای علی

ص: 112

---

1- (1) خوارزمی، المناقب، ص 78؛ اربلی، کشف الغمه، ج 1، ص 103؛ بحرانی، مدینه معجزالاتمه الاثنی عشر، ج 2، ص 402-403؛ حر عاملی، الجواهرالسنیه، ص 295؛ مجلسی، بحارالانوار، ج 18، ص 386؛ ج 38، ص 312؛ ج 107، ص 31. فرمود: «یا محمدا! من شیء هستم، نه مثل اشیا؛ نه به مردم قیاس می شوم و نه به اشیا وصف می شوم و لیکن بر نهانی ها و اسرار دل تو مطلع شدم و احدی را محبوب تر به سوی تو از علی نیافتم پس به زبان و آواز او تو را مخاطب قرار دادم تا قلب تو اطمینان یابد».

چنان که گفتیم یکی از مسائلی که به واسطه روایات و احادیث بسیار ثابت است و باید به آن معتقد بود و عقیده برخلاف آن، اسلامی نبوده و ردّ این احادیث متواتر است، عقیده به سؤال قبر و پرسش پس از مرگ است که حضرت عبدالعظیم علیه السلام عقیده خود را به عرض امام علیه السلام رسانیده است.

صدوق رحمه الله در کتاب اعتقادات می فرماید: عقیده در مسئله قبر این است که این امر حقّ است و چاره ای از آن نیست. هرکس به صواب و مطابق واقع جواب بدهد، در قبر، فائز به روح و ریحان می شود و هرکس به صواب جواب ندهد، «فَلَهُ نُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ»<sup>(1)</sup>.

بهشت و آتش

عقیده به حقّانیت بهشت و آتش (جنت و نار) از عقاید محکم و مسلم اسلامی است که در بسیاری از آیات محکمه قرآن کریم و در احادیث بسیار<sup>(2)</sup> به آن تصریح شده است که به طور نمونه این دو آیه را یادآور می شویم:

در وصف جنت می فرماید:

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ 3

ص: 113

---

1- (1) اشاره به آیه 93 سوره واقعه.

2- (2) صدوق، صفات الشیعه، ص 50.



و در وصف آتش می فرماید:

إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَقًا<sup>1</sup>

میزان

عقیده به میزان نیز عقیده ای است که برخاسته از آیات قرآن مجید و احادیث شریفه است و اجمالاً باید به آن معتقد بود؛ هرچند در تفصیل و کیفیت آن عقیده ای که بر آن ضرورت قائم باشد، نباشد و اجمالاً تفسیرها و تعریف هایی که از میزان و از آنچه وزن می شود شده است، همه قابل وقوع بوده و ممکن است برحسب اشخاص و یا مواقف قیامت و مقامات میزان اعمال متعدد باشد. (1)

صراط

سید شبّر رحمه الله می فرماید: صراط از ضروریات دین است و بین مسلمانان احدی مخالف آن نیست و برحسب روایات، جسری است بر جهنم که تیزتر از شمشیر و باریک تر از مو است. (2)

و چنان که صدوق می فرماید: همه باید از صراط این پل جهنم عبور نمایند. (3)

ص: 114

---

1- (2) شبّر، حَقَّالِقِین، ص 422-425.

2- (3) شبّر، حَقَّالِقِین، ص 462.

3- (4) صدوق، الاعتقادات، ص 70.

و بر حسب روایات معنای دیگر از صراط، ائمه طاهرین علیهم السلام است و مراد از «الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» همان ولایت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام می باشد. (1)

و چنان که از بررسی در آیات و احادیث استفاده می شود، صراط در لسان کتاب و سنت، هم بر هر یک از این دو معنا جداگانه اطلاق شده و هم مورد واحد به هر دو معنا تفسیر گردیده است.

معاد

حضرت عبدالعظیم علیه السلام در مورد معاد چنین گواهی می دهد: ساعت، یعنی قیامت آینده است و شکی در آن نیست. خداوند همه کسانی را که در قبورند برمی انگیزاند. مسئله قیامت، عود ارواح به اجسام، روز رستاخیز و زنده شدن مردگان از عقاید اولیه و اصیله اسلام است و آیات بسیاری در قرآن مجید بر آن دلالت و صراحت دارد.

ناگفته نماند که روز قیامت، اسمای متعدّد دارد که یکی از آنها «ساعت» است که در چند جای قرآن بدان نامیده شده؛ از جمله (یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ) (2) و (وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ) (3) و (يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ) (4) و یکی دیگر از اسمای آن قیامت است،

ص: 115

---

1- (1) قمی، تفسیر، ج 1، ص 28؛ طبرسی، مجمع البیان، ج 1، ص 104.

2- (2) حج، 1. «ای مردم از (عذاب) پرودگارتان بترسید، که زلزله رستاخیز امر عظیمی است».

3- (3) طه، 15. «به یقین قیامت خواهد آمد».

4- (4) اعراف، 187. «از تو درباره زمان رستاخیز سؤال می کنند».

چنان که می فرماید: (لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ) (1) و از اسمای دیگر آن حاقه، قارعه، آزه، يوم الدين، يوم الحساب، يوم الحسره و يوم التغابن است که از آیات قرآنی استفاده می شود.

## عرض دین و فرائض مهم دینی

13. وَأَقُولُ: إِنَّ الْفَرَائِضَ الْوَاجِبَةَ بَعْدَ الْوَلَايَةِ: الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَالْجِهَادَ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ (2)

«و می گویم به درستی که فرائض واجبیه بعد از ولایت، عبارت اند از: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد و امر به معروف و نهی از منکر».

از این فرمایش چند نکته برداشت می شود:

اولاً: اهمیت ولایت و اینکه بر نماز و سایر واجبات مقدم است؛ زیرا بدون آن عملی مقبول درگاه خدای عزوجل نمی شود.

ثانیاً: اهمیت این فرائض از بین فرائض بسیار دیگر معلوم می شود که به خصوص به آنها اشاره کرده است؛ زیرا فرائض و واجبات تنها منحصر به اینها نیست.

ثالثاً: فضایل این واجبات، بر حسب آنچه از قرآن و احادیث استفاده می شود، بسیار است. در آیات متعدّد قرآن به نماز و زکات امر و تأکید بسیار شده و همچنین روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر

ص: 116

---

1- (1) قیامه، 1. «سوگند به روز قیامت».

2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 380.

همه برحسب قرآن ثابت و مسلم است و شخص مسلمان باید به وجوب آنها معتقد و متدین باشد.

رابعاً: ظاهراً از فرائض در اینجا به مناسبت توصیف آنها به وجوب، کُلّ تقدیرات، نظامات و تعلیمات الزامی شرعی اراده شده و ممکن است مقصود از فرائض، تکالیف مأموریه و الزامی باشد و منظور از توصیف آنها به وجوب، ثبوت آن برحسب قرآن مجید است.

خامساً: چنان که اشاره شد فرائض واجب، منحصر به این چند باب نیست هر چند که این امور، عمده و اهمّ فرائض می باشد.

### تصدیق امام علیه السلام به صحت دین حضرت عبدالعظیم

14. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: «يَا أَبَا الْقَاسِمِ هَذَا وَاللَّهِ دِينُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِعِبَادِهِ فَأَثْبَتْ عَلَيْهِ تَبَتُّكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ (فِي) الْآخِرَةِ؛ (1)

پس امام هادی علیه السلام فرمود: «ای ابوالقاسم! به خدا قسم! این دین حقّ است که خداوند برای بندگانش پسندیده است پس بر آن ثابت [قدم] باش؛ خداوند تو را در زندگی دنیا و آخرت بر قول ثابت، نگاه دارد».

این بخش پایانی حدیث، متضمن تصدیق امام علیه السلام به صحت دین حضرت عبدالعظیم علیه السلام، امر او به ثبات بر دین و دعا برای ثابت ماندن او بر دین است که پیرامون آن سه توضیح مناسب می باشد:

ص: 117

اول: اینکه امام علیه السلام، خطاب به حضرت عبدالعظیم علیه السلام فرمودند: «یا ابا القاسم! به خدا سوگند این اموری که به عرض رساندی دین خداست که آن را برای بندگانش برگزیده است».

چنان که می دانیم مسائل و عقاید دینی و همچنین فرائض واجب دین، به آنچه که حضرت عبدالعظیم علیه السلام در اینجا برشمرده است منحصر نیست و امور اعتقادی دیگر هم در الهیات و هم در نبوت و غیر آنها داریم که در اینجا صریحاً به آنها اشاره نشده است؛ مانند مسئله ایمان به عدل الهی و ایمان به ملائکه و پیغمبران سلف، با وجود این می فرماید:

«هَذَا وَاللَّهِ دِينُ اللَّهِ» و این ظاهراً به این ملاحظه است که اولاً: ایمان به خدا و رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله متضمن همه این مسائل اعتقادی اسلامی است و ثانیاً: برخی امور رأساً جزء عقاید نیستند؛ در حدی که معرفت و عقیده به خصوص آنها، شرط اسلام و رستگاری و نجات باشد؛ بلکه اگر بنده ای از آن غافل شد و اعتقادات اصیله و اصلیه او صحیح بود و به تکالیف خود عمل کرد، رستگار و ناجی خواهد ماند؛ به طور مثال اگر کسی ملائکه را به تفصیل نشناخت یا بعضی از انبیا، مثل داوود، سلیمان و شعیب را به اسم و عنوان نشناخت یا بعضی احکام و واجباتی را که مبتلابه او نبوده فرا نگرفت، لطمه ای به ایمان او نخواهد خورد، مگر آنکه در این مسائل اعتقادش مخالف با ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله باشد که با التفات، مستلزم انکار نبی می شود که این امر موجب کفر و ارتداد است.

بنابراین برای مصونیت از خطر مخالفت عقیده دینی با ما جاء به

النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوُثِّتَ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ شَخْصٌ فِي غَيْرِ أُمُورٍ كَمَا فِي تَفْصِيلِ، اعتقاد به آنها لازم است باید به اعتقاد اجمالی اکتفا نماید و در غیر این صورت عقیده دینی خود در هر امری از امور را بر کتاب و سنت عرضه کند، تا نادانسته و ناخواسته در خطر گمراهی و بدعت قرار نگیرد.

دوم: نکته ای که از این فرمایش امام علیه السلام استفاده می شود مسئله ثبات بر عقیده و ایمان است که هرکسی در محافظت و ثبات بر آن باید کمال اهتمام را داشته باشد و از شرّ شیطان و نفس اماره همیشه بر حذر باشد؛ به خصوص در دوران غیبت حضرت ولی عصر علیه السلام که امتحانات بسیار شدید برای اهل ایمان پیش می آید به حدّی که در حدیث معروف جابر، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«ذَاكَ الَّذِي يَغِيبُ عَنْ شِيعَتِهِ وَأَوْلِيَائِهِ غَيْبٌ لَا يَثْبُتُ فِيهَا عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ إِلَّا مَنْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» (1).

در این عصر، که افکار و آرای گمراه کننده بسیاری وجود دارد و دور تمحیص و تخلیص است، باید همیشه از خدا ثبات عقیده طلب نمود و به این دعا مداومت کرد:

«يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ» (2).

ص: 119

---

1- (1) صدوق، کمال الدین، ص 253-254، باب 23، ح 3؛ خزاز قمی، کفایه الاثر، ص 54-53. «آن امام زمان علیه السلام است که از بین شیعیان و دوستانش غیبت می کند غیبتی که باقی نمی ماند بر قول به امامت او، مگر کسی که خداوند قلبش را به نور ایمان آزمایش نموده باشد».

2- (2) صدوق، کمال الدین، ص 352؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 52، ص 149؛ ج 92، ص 326. «ای خدا، ای بخشنده، و ای مهربان و ای منقلب کننده قلب ها، قلبم را بر دینت استوار نگهدار».

و عقاید را همواره و مکرر در مکرر استحضار نمود و با خواندن این دعا که از فخرالمحققین رحمه الله نقل شده است آن را نزد خدا ودیعه قرار داد:

«اللَّهُمَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ إِنِّي قَدْ أَوَدَعْتُكَ يَقِينِي هَذَا وَثَبَاتَ دِينِي وَأَنْتَ خَيْرُ مُسَدِّ تَوَدَّعٍ وَقَدْ أَمَرْتَنَا بِحِفْظِ الْوَدَائِعِ فَرَدَّهُ عَلَيَّ وَقَدْ حُضِرَ مَوْتِي» (1).

و بعضی فرموده اند این دعا را بعد از اقرار به عقاید حقه بخوانند:

«يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ أَوَدَعْتُكَ هَذَا الْإِفْرَارَ بِكَ وَبِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبِالْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَنْتَ خَيْرُ مُسْتَوْدَعٍ فَرَدَّهُ عَلَيَّ فِي الْقَبْرِ عِنْدَ مَسْأَلِهِ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ» (2).

اجمالاً هیچ گوهر و هیچ سرمایه ای از گوهر عقیده به خدا، رسول و ائمه علیهم السلام نفیس تر و گران بهاتر نیست. اگر انسان دنیا و ما فیها را از دست بدهد اما عقیده به خدا و رسول را داشته باشد باکی بر او نیست و اگر آن را نداشته باشد، هر چه داشته باشد، خسرالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ است. به ملاحظه

ص: 120

1- (1) محدث قمی، مفاتیح الجنان، ص 86. و از جمله دعاها برای کمال ایمان و حفظ آن از ودایع، دعایی است که همچنین در مفاتیح از شیخ طوسی رحمه الله از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که بعد از هر نماز واجب خوانده شود. کلّ دعا در مفاتیح در همین ص 68 مذکور است. طوسی، تهذیب الاحکام، ج 2، ص 109؛ ر. ک: حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 6، ص 463؛ محدث قمی، منازل الآخرة، ص 115. «بار خدایا، ای بخشنده ترین بخشندگان همانا من به ودیعه گذاشتم یقین و ثبات دینم را نزد تو، که بهترین امانت دار و مستودع هستی، و ما را امر به حفظ ودیعه نموده ای پس آن را به وقت رسیدن مرگم بر من برگردان».

2- (2) محدث قمی، منازل الآخرة، ص 116. «ای خدای بخشنده ای مهربان این اقرار به تو و به پیغمبر تو صلی الله علیه و آله و به امامان علیهم السلام را به تو می سپارم و تو بهترین امانت دار هستی، پس در قبر هنگام سؤال منکر و نکیر بر من بازگردان».

همین گران بهایی این گوهر ثمین است که دزدان، عیاران و طّاران بسیار با شبکه ها و دام های فریبنده برای دستبرد به آن کمین کرده اند.

عَصَمَنَا اللَّهُ تَعَالَى مِنْ فَسَادِ الْعَقِيدَةِ وَرَزَقَنَا الْإِيمَانَ بِتَمَامِهِ وَكَمَالِهِ وَالثَّبَاتَ عَلَيْهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

سوم: در این بخش امام علیه السلام برای حضرت عبدالعظیم علیه السلام دعا می فرماید که خدا او را به قول ثابت در حیات دنیا و آخرت ثابت بدارد.

این دعا مأخوذ و اقتباسی از آیه کریمه ذیل می باشد:

(يُبَيِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ) (1) که از آن استفاده می شود خدا مؤمنین را به قول ثابت - که برحسب بعضی تفاسیر کلمه توحید است و در این کلام امام علیه السلام، ظاهراً مراد کلّ این اقوال ثابته است - در زندگی دنیا و در آخرت ثابت نگه می دارد.

و چنان که از کلمات بعضی استفاده می شود یکی از مصادیق یا مصداق مهمّ ثابت داشتن مؤمنین بر قول ثابت هنگام احتضار و ظهور سکرات موت است که حال بسیار خطرناکی است.

باید از خدا حسن عاقبت و مرگ با ایمان خالص، طلب نمود. البته مواظبت بر طاعات و عبادات، و ترک محرّمات، مجالست با اخیار، مواظبت بر قرائت قرآن، تأمل در آیات آن و سایر اعمال نافع همه برای مصون شدن ایمان در حال احتضار مؤثر است و خواتیم امور، به سوابق

ص: 121

---

1- (1) ابراهیم، 27. «خداوند کسانی را که ایمان آوردند، به سبب گفتار و اعتقاد استوار در این جهان، و در سرای دیگر، ثابت قدم می دارد».



حسنة، کم و بیش ارتباط دارد. شخص سالک در طریق شرع باید مواظب همهٔ جهات خود بوده و همیشه از سوء خاتمه بپرهیزد و همواره دعاهایی را بخواند که برای حسن عاقبت و نجات از عدول از عقاید است.

چنان که مستحب است وابستگان میت شهادتین و عقاید حقه را در این حال به او تلقین نمایند، (1) به خصوص کلمهٔ توحید را به او تلقین کنند که فرمودند:

«لَقِّنُوا مَوْتَاكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (2).

و سید در درّه می فرماید:

وَلَقِّنِ الشَّهَادَتَيْنِ الْمُحْتَضِرَ وَادْكُرْ لَهُ الْأَيَّمَةَ الْإِثْنَيْعَشَرَ

حَتَّى يُفَرِّ بِهْمَ جَمِيعاً وَلِيَتَحَصَّنَ حِصْنَهُ الْمَنِيَعَا

وَلَقِّنْهُ كَلِمَاتِ الْفَرَجِ فَإِنَّهَا تَقْضِي بِحُسْنِ الْمَخْرَجِ

وَآتِلْ عَلَيْهِ سُورَةَ الْقُرْآنِ لَا سِيَّما يَسَ ذَاتَ الشَّانِ

وَآيَةَ الْكُرْسِيِّ ثُمَّ السُّخْرَةَ ثُمَّ الثَّلَاثَ مِنْ خِتَامِ الْبَقْرَةِ

وَسُورَةَ الْأَحْزَابِ بَعْدَهَا وَلَا يَنْسَى الَّتِي يَسَ يَتْلُو مَنْ تَلَا (3)

ص: 122

---

1- (1). علامه حلی، تذکره الفقهاء، ج 1، ص 338؛ طباطبائی، ریاض المسائل، ج 2، ص 137.  
2- (2) برقی، المحاسن، ج 1، ص 34؛ صدوق، الامالی، ص 633؛ همو، من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 132؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 2، ص 456-457. «برای کسانی که در حال احتضار باشند «لا اله الا الله» را تلقین کنید».  
3- (3). بحر العلوم، الدرہ النجفیہ، ص 67. «شهادتین را برای جان دهنده تلقین کن و امامان دوازده گانه را به او ذکر کن و بگو تا به همه آنها اقرار کند و دژ محکم برای خود بگیرد و کلمات فرج را به او تلقین کن؛ این کلمات موجب می شود که مرده خوب از دنیا بیرون برود و برای او سوره های قرآن را بخواند به ویژه سوره یس را که خیلی مهم است و آیه الکرسی را بخواند، سپس آیه سخره را بخواند، سپس سه آیه آخر سوره بقره را بخواند و پس از آن سوره احزاب را بخواند و هرکس که تلاوت کند خواندن سوره یس را فراموش نکند».

و اما ثبات بر عقیده حق در آخرت و از جمله تفاسیری که از آن شده است بعضی ثبات بر آن در هنگام سؤال نکیرین است که وقتی از او سؤال می کنند «مَنْ رَبُّكَ مَا دِينُكَ وَمَنْ نَبِيُّكَ وَمَنْ إِمَامُكَ؟» می گوید: پروردگارم خدا است، دینم اسلام، پیغمبرم محمد و امامم علی، حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و حجه ابن الحسن علیهم السلام می باشند.

«اللَّهُمَّ تَبَّتْنا عَلَى دِينِكَ مَا أَحْيَيْتَنَا، وَلَقَّتْنَا حُجَّتَنَا عِنْدَ مَوْتِنَا، وَلَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَأَحْيِنَا حَيَاةَ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَأَمِّتِنَا مِمَّا تَهُمُّ، وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ، وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِمْ، وَصَلِّ عَلَيْهِمْ صَلَاةَ لَا يُحْصَى عَدَدُهَا، وَاعْفِرْ لَنَا وَلِوَالِدَيْنَا وَلِمَنْ كَانَ لَهُ حَقٌّ عَلَيْنَا وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَا خَيْرَ النَّاطِرِينَ، وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» (1).

ص: 123

1- (1) خدایا تا زنده ایم ما را بر دین خودت ثابت قدم بدار، و در وقت مرگ حجّت ما را به ما بنمایان، و لحظه ای ما را به خودمان وا مگذار، و ما را با حیات محمد و آل محمد زنده بدار، و بر ممات محمد و آل محمد بمیران، و شفاعت آنان را روزی ما گردان، و ما را در زمره آنان محشور فرما، و درود بی پایان بر آنان فرست، و ما را مورد مغفرت و آمرزش قرار بده، ای بهترین بینندگان و مهربان ترین بخشنندگان.







متن و ترجمه حدیث عرض دین 9

مقدمه: اهمیت ایمان و مراتب آن 15

عرض دین بر بزرگان و دین شناسان 23

حدّ توانایی عقل در مسائل اعتقادی 24

ناسازگاری بعضی مبانی فلسفی و عرفانی با شرع 26

عالی ترین مرتبه معرفتی از بیان امیرالمؤمنین علیه السلام 33

کلام شیخ مفید و محقق طوسی درباره توقیفیت اسمای خدای تعالی 33

مسئله عرض دین در عصر حاضر 38

عقاید را باید فقط بر قرآن و احادیث عرضه کرد 38

نصیحت به نسل جوان و دانشجویان در حفظ دین و خطر تحریف و تأویل آن 40

تنها راه سعادت 41

پیشینه عرض دین 43

عرضه کردن بزرگان اعتقاد و دین خود را به امام زمانشان 44

عرض دین حضرت عبدالعظیم علیه السلام و جلالت آن بزرگوار 44

میزان در مطابقت عقائد شخص با کتاب و سنت 46

درس های اخلاقی از عرض دین حضرت عبدالعظیم علیه السلام 48

نسب حضرت عبدالعظیم علیه السلام و تسلیم اش در برابر امامش 50

ص: 127

شرح حدیث عرض دین و سند حدیث 55

یک نکته رجالی 57

توضیح مضمون حدیث 60

عرض دین و توحید 61

فرق بین اسم مبارک الله و بین سایر اسما حسنی 62

معنای واحد و اطلاقش بر خداوند به دو معنی 63

بیان «لیس کمثله شیء» 64

توضیح خروج از حدّ ابطال و تشبیه نسبت به ذات حقّ و صفاتش 65

کلام علامه مجلسی در توضیح مفاهیم عامه و خاصه 69

در نقد کلام بعضی از اهل نظر در این مقام 74

بیان «أنّه لیس بجسم ولا صوره ولا عرض ولا جوهر» 78

معنای ربّ و منافاتش با قول فلاسفه به فعلیت محضه در مجردات 81

عدم جواز بحث از حقیقت ذات حقّ تعالی 83

عرض دین و نبوت 85

عظمت مقام عبودیت و بندگی خدا و اینکه پیغمبر اولین عبد حقیقی خداست 85

معنای رسالت و خاتمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و علّت تعبیر به خاتم النبیین 88

عرض دین و امامت 90

فرق بین معنای امام و خلیفه و ولی امر و اهمیت مسئله ولایت 91

پیغمبر جامع مقام نبوت و خلافت و امامت و ولایت است 96

خلافت و افضلیت امیرالمومنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله 96

امامت و خلافت ائمه دوازده گانه علیهم السلام به حسب اخبار 97

سه صفت از اوصاف حضرت صاحب الزمان علیه السلام 99

دوستی آل رسول علیهم السلام دوستی با خداست و دشمنی شان دشمنی با خداست 102

عرض دین و جهان پس از مرگ 103

معراج 104

اعتقاد به معراج جسمانی پیغمبر واجب است 106

شبهه خرق و التیام در افلاک مردود است 106

نقل کلام بعضی از فلاسفه در معراج و ابطال آن 107

شب معراج خداوند با لهجه و صدای علی علیه السلام خطاب فرمود 112

سؤال قبر 113

بهشت و جهنم 113

میزان 114

صراط 114

معاد و اسماء متعدّد آن 115

عرض دین و فرائض مهم دینی 116

تصدیق امام علیه السلام به صحّت دین حضرت عبدالعظیم علیه السلام 117

دعا برای ثابت ماندن بر دین 119

دعای حضرت امام هادی علیه السلام برای جناب عبدالعظیم در ثبات عقیده 119

ص: 129









1 . قرآن كريم.

- 2 . نهج البلاغه، الامام على بن ابي طالب عليه السلام، الشريف الرضى، تحقيق و شرح محمد عبده، بيروت، دار المعرفه، 1412 ق.
- 3 . اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، حر عاملي، محمد بن حسن (م. 1104 ق.)، بيروت، مؤسسه الاعلمي، 1425 ق.
- 4 . اجوبه المسائل المهنائيه، علامه حلي، حسن بن يوسف (م. 726 ق.).
- 5 . الاختصاص، مفيد، محمد بن محمد (م. 413 ق.)، قم، نشر اسلامي، 1414 ق.
- 6 . اختيار معرفه الرجال، طوسي، محمد بن حسن (م. 460 ق.)، قم، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاهياء التراث، 1404 ق.
- 7 . الاعتقادات في دين الاماميه، صدوق، محمد بن علي (م. 381 ق.)، بيروت، دارالمفيد، 1414 ق.
- 8 . إعلام الوري بأعلام الهدى، طبرسي، فضل بن حسن (م. 548 ق.)، قم، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاهياء التراث، 1417 ق.
- 9 . اقبال الاعمال، ابن طاووس، سيدعلي بن موسى (م. 664 ق.)، قم، مكتب الاعلام الاسلامي، 1414 ق.
- 10 . الامالي، صدوق، محمد بن علي (م. 381 ق.)، قم، مؤسسه البعثه، 1417 ق.
- 11 . الامالي، طوسي، محمد بن حسن (م. 460 ق.)، قم، دارالثقافه، 1414 ق.
- 12 . الامالي، مفيد، محمد بن محمد (م. 413 ق.)، بيروت، دارالمفيد، 1414 ق.

ص:133

- 13 . امتاع الاسماع بما للنبي من الاحوال و الاموال و الحفده و المتاع، مقریزی، احمد بن علی (م. 845 ق.)، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1420 ق.
- 14 . الانصاف فی النص علی الائمه، بحرانی، سیدهاشم حسینی (م. 1107 ق.)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1378 ش.
- 15 . الانوارالبهیة فی تواریخ الحجج الالهیه، محدث قمی، عباس (م. 1359 ق.)، قم، نشر اسلامی، 1417 ق.
- 16 . اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، مفید، محمد بن محمد (م. 413 ق.)، بیروت، دار المفید، 1414 ق.
- 17 . بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار علیهم السلام، مجلسی، محمدباقر (م. 1111 ق.)، بیروت، داراحیاء التراث العربی، 1403 ق.
- 18 . البدايه و النهايه، ابن کثیر، اسماعیل بن عمر (م. 774 ق.)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1408 ق.
- 19 . البراهین القاطعه فی شرح تجرید العقائد الساطعه، استرآبادی، محمدجعفر (م. 1263 ق.)، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، 1382 ش.
- 20 . البرهان فی علوم القرآن، زرکشی، محمد بن عبدالله (م. 794 ق.)، دار احیاء الکتب العربیه، 1376 ق.
- 21 . بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله، صفار، محمد بن حسن (م. 290 ق.)، تهران، مؤسسه الاعلمی، 1404 ق.
- 22 . البلد الامین و الدرع الحصین، کفعمی، ابراهیم بن علی (م. 905 ق.)، بیروت، مؤسسه الاعلمی، 1418 ق.

23. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، علی بن حسن (م. 571 ق.)، بیروت، دارالفکر، 1415 ق.
24. تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله، ابن شعبه حرانی، حسن بن علی (م. قرن 4)، قم، نشر اسلامي، 1404 ق.
25. تذکره الفقهاء، علامه حلی، حسن بن یوسف (م. 726 ق.)، المكتبة المرتضوية.
26. تصنيف غرر الحكم و درر الکلم، آمدی، عبدالواحد بن محمد (م. 510 ق.)، حسین، قم، انتشارات اسلامي، 1420 ق.
27. تفسير العياشي، عياشي، محمد بن مسعود (م. 320 ق.)، تهران، المكتبة العلميه الاسلاميه.
28. تفسير القمي، قمي، علی بن ابراهيم (م. 307 ق.)، قم، دارالکتاب، 1404 ق.
29. التمهيد، ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله قرطبي (م. 463 ق.)، مغرب، وزاره عموم الاوقاف و الشؤون الاسلاميه، 1387 ق.
30. تهذيب الاحكام، طوسي، محمد بن حسن (م. 460 ق.)، تهران، دارالکتب الاسلاميه، 1364 ش.
31. التوحيد، صدوق، محمد بن علی (م. 381 ق.)، قم، نشر اسلامي، 1398 ق.
32. الثاقب في المناقب، ابن حمزه طوسي، محمد بن علی (م. 560 ق.)، قم، انتشارات انصاريان، 1412 ق.
33. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، صدوق، محمد بن علی (م. 381 ق.)، قم، الشريف الرضي، 1368 ش.

- 34 . جامع الرواه، اردبيلى، محمد بن على (م. 1101 ق.)، قم، كتابخانه مرعشى نجفى، 1403 ق.
- 35 . الجامع الصغير فى احاديث البشيرالندير، سيوطى، جلال الدين (م. 911 ق.)، بيروت، دارالفكر، 1401 ق.
- 36 . الجواهرالسنيه فى الاحاديث القدسيه، حر عاملى، محمد بن حسن (م. 1104 ق.)، قم، مكتبه المفيد، 1384 ق.
- 37 . جواهرالكلام فى شرح شرائع الاسلام، نجفى، محمدحسن (م. 1266 ق.)، تهران، دار الكتب الاسلاميه، 1366 ش.
- 38 . حق اليقين فى معرفه اصول الدين، شبر، سيدعبدالله (م. 1242 ق.)، تهران، مؤسسه الاعلمى، 1352 ش.
- 39 . خلاصه الاقوال فى معرفه الرجال، علامه حلى، حسن بن يوسف (م. 726 ق.)، قم، مؤسسه نشر الفقاهه، 1417 ق.
- 40 . الدرہ النجفيه، بحرالعلوم، سيدمحمدمهدى (م. 1212 ق.)، بيروت، دارالزهراء، 1406 ق.
- 41 . ذخيره المعاد فى شرح الارشاد، سبزوارى، محمدباقر بن محمد (م. 1090 ق.)، قم، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث.
- 42 . الذريعه الى تصانيف الشيعة، آقابزرگ تهرانى، محمدمحسن (م. 1389 ق.)، بيروت، دارالاضواء، 1403 ق.
- 43 . رجال النجاشى، نجاشى، احمد بن على (م. 450 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1416 ق.

- 44 . الروضه البهيه فى شرح اللمعه الدمشقيه، شهيد ثانى، زين الدين بن على عاملى (م. 965 ق.)، قم، انتشارات داورى، 1410 ق.
- 45 . روضه الواعظين و بصيره المتعظين، فتال نيشابورى، محمد بن حسن (م. 508 ق.)، قم، الشريف الرضى، 1375 ش.
- 46 . رياض المسائل، طباطبائى، سيدعلى (م. 1231 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1420 ق.
- 47 . زادالمعاد، مجلسى، محمداقر (م. 1111 ق.)، بيروت، مؤسسه الاعلمى، 1423 ق.
- 48 . سنن الدارمى، دارمى، عبدالله بن رحمن (م. 255 ق.)، دمشق، مطبعه الاعتدال، 1349 ق.
- 49 . الشافى فى الامامه، سيد مرتضى، على بن حسين (م. 436 ق.)، قم، انتشارات اسماعيليان، 1410 ق.
- 50 . شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، عزالدين (م. 656 ق.)، داراحياء الكتب العربيه، 1378 ق.
- 51 . صحيح مسلم، مسلم نيشابورى، مسلم بن حجاج (م. 261 ق.)، بيروت، دارالفكر.
- 52 . صفات الشيعه، صدوق، محمد بن على (م. 381 ق.)، تهران، انتشارات عابدى.
- 53 . عدّه الداعى و نجاح الساعى، ابن فهد حلى، احمد بن محمد (م. 841 ق.)، قم، مكتبه وجدانى.
- 54 . علل الشرائع، صدوق، محمد بن على (م. 381 ق.)، النجف الاشرف، المكتبه الحيدريه، 1385 ق.



55. عوالم العلوم، بحرانی اصفهانی، عبدالله بن نورالله (م. قرن 12)، قم، مؤسسه امام مهدی علیه السلام، 1425 ق.
56. عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیہ، ابن ابی جمهور احسائی، محمد بن علی (م. 880 ق.)، قم، مطبعه سیدالشهداء، 1403 ق.
57. عیون اخبارالرضا علیه السلام، صدوق، محمد بن علی (م. 381 ق.)، بیروت، مؤسسه الاعلمی، 1404 ق.
58. عیون الحکم و المواعظ، لیثی واسطی، علی بن محمد (م. قرن 6)، قم، انتشارات دارالحدیث، 1376 ش.
59. الغارات، ثقفی کوفی، ابراهیم بن محمد (م. 283 ق.)، چاپخانه بهمن.
60. الغدیر فی الكتاب و السنه و الادب، امینی، عبدالحسین (م. 1392 ق.)، بیروت، دارالكتاب العربی، 1397 ق.
61. الغیبه، طوسی، محمد بن حسن (م. 460 ق.)، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، 1411 ق.
62. فصول، خواجه نصیر طوسی، محمد بن محمد (م. 672 ق.).
63. الفصول المهمه فی اصول الائمه، حر عاملی، محمد بن حسن (م. 1104 ق.)، مؤسسه معارف اسلامی امام رضا علیه السلام، 1418 ق.
64. الفضائل، ابن شاذان قمی، شاذان بن جبرئیل (م. 660 ق.)، النجف الاشرف، المطبعه الحیدریه، 1381 ق.
65. الکافی، کلینی، محمد بن یعقوب (م. 329 ق.)، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1363 ش.

- 66 . كامل الزيارات، ابن قولويه قمى، جعفر بن محمد (م. 368 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1417 ق.
- 67 . كشف الرموز فى شرح المختصرالنافع، فاضل آيى، حسن بن ابى طالب (م. 690 ق.)، حسين يزدى، قم، نشر اسلامى، 1410 ق.
- 68 . كشف الغمه فى معرفه الائمه عليهم السلام، اربلى، على بن عيسى (م. 693 ق.)، بيروت، دارالاضواء، 1405 ق.
- 69 . الكفايه فى علم الروايه، خطيب بغدادى، احمد بن على (م. 463 ق.)، بيروت، دارالكتب العربى، 1405 ق.
- 70 . كفايه الاثر فى النص على الائمه الاثنى عشر عليهم السلام، خزاز قمى، على بن محمد (م. 400 ق.)، قم، انتشارات بيدار، 1401 ق.
- 71 . كفايه الاصول، خراسانى، محمد كاظم (م. 1329 ق.)، قم، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، 1409 ق.
- 72 . كفايه المهتدى فى معرفه المهتدى (اربعين ميرلوحى)، ميرلوحى سبزوارى (م. قرن 11)، قم، انتشارات دارالتفسير، 1384 ش.
- 73 . كمال الدين و تمام النعمه، صدوق، محمد بن على (م. 381 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1405 ق.
- 74 . مجمع البيان فى تفسيرالقرآن، طبرسى، فضل بن حسن (م. 548 ق.)، بيروت، مؤسسه الاعلمى، 1415 ق.
- 75 . المحاسن، برقى، احمد بن محمد (م. 274 ق.)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1370 ش.

- 76 . المحصول فى علم اصول الفقه، فخر رازى، محمد بن عمر (م. 606 ق.)، بيروت، مؤسسه الرساله، 1412 ق.
- 77 . مدينه معاجز الاثمه الاثنى عشر و دلائل الحجج على البشر، بحراني، سيدهاشم حسيني (م. 1107 ق.)، قم، مؤسسه المعارف الاسلاميه، 1413 ق.
- 78 . مرآه العقول فى شرح اخبار آل الرسول صلى الله عليه وآله، مجلسى، محمدباقر (م. 1111 ق.)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1404 ق.
- 79 . المزار الكبير، مشهدى، محمد بن جعفر (م. 610 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1419 ق.
- 80 . مستدركات علم رجال الحديث، نمازى شاهرودى، على (م. 1405 ق.)، تهران، چاپخانه شفق، 1412 ق.
- 81 . مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، محدث نورى، ميرزا حسين (م. 1320 ق.)، بيروت، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، 1408 ق.
- 82 . مسند احمد بن حنبل، احمد بن حنبل، شيبانى (م. 241 ق.)، بيروت، دار صادر.
- 83 . مشكاه الانوار فى غرر الاخبار، طبرسى، على بن حسن (م. قرن 7)، انتشارات دارالحديث، 1418 ق.
- 84 . المصباح، كفعمى، ابراهيم بن على (م. 905 ق.)، بيروت، مؤسسه الاعلمى، 1403 ق.
- 85 . مصباح المتهجد، طوسى، محمد بن حسن (م. 460 ق.)، بيروت، مؤسسه فقه الشيعه، 1411 ق.

86 . المصنف فى الاحاديث و الآثار، ابن ابى شبيهه كوفى، عبدالله بن محمد (م. 235 ق.)، بيروت، دارالفكر، 1409 ق.

87 . معانى الاخبار، صدوق، محمد بن على (م. 381 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1361 ش.

88 . معجم رجال الحديث و تفصيل طبقات الرواه، خوئى، سيدابوالقاسم موسى (م. 1413 ق.)، 1413 ق. 89. مفاتيح الجنان، محدث قمى، عباس (م. 1395 ق.).

90 . مفردات الفاظالقرآن، راغب اصفهانى، حسين بن محمد (م. 502 ق.)، نشر الكتاب، 1404 ق.

91 . مكيال المكارم فى فوائد الدعاء للقائم عليه السلام، موسى اصفهانى، ميرزا محمدتقى (م. 1348 ق.)، بيروت، مؤسسه العلمى، 1421 ق.

92 . الملل و النحل، شهرستانى، محمد بن عبدالكريم (م. 548 ق.)، قم، الشريف الرضى، 1364 ش. 93. منازل الآخره والمطالب الفاخره، محدث قمى، عباس (م. 1395 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1419 ق.

94 . مناقب آل ابى طالب، ابن شهر آشوب، محمد بن على (م. 588 ق.)، النجف الاشرف، المكتبه الحيدريه، 1376 ق.

95 . المناقب، خوارزمى، موفق بن احمد (م. 568 ق.)، قم، نشر اسلامى، 1411 ق.

96 . منتخب الاثر فى الامام الثانى عشر عليه السلام، صافى گلپايگانى، لطف الله، تهران، مكتبه الصدر.

97 . من لا يحضره الفقيه، صدوق، محمد بن علي (م. 381 ق.)، قم، نشر اسلامي، 1404 ق. 98. منهج الرشاد في معرفه المعاد، طالقاني، محمدنعيم (م. قرن 12)، مشهد، آستان قدس رضوى، 1411 ق.

99 . منيه المرید في ادب المفيد و المستفيد، شهيد ثانی، زين الدين بن علي عاملی (م. 965 ق.)، تحقيق رضا مختاری، قم، مكتب الاعلام الاسلامي، 1409 ق.

100 . نقد الرجال، حسينى تفرشى، سيدمصطفى (م. قرن 11)، قم، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، 1418 ق.

101 . وسائل الشيعه الى تحصيل مسائل الشريعه، حر عاملی، محمد بن حسن (م. 1104 ق.)، قم، مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، 1414 ق.

ص: 142

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

